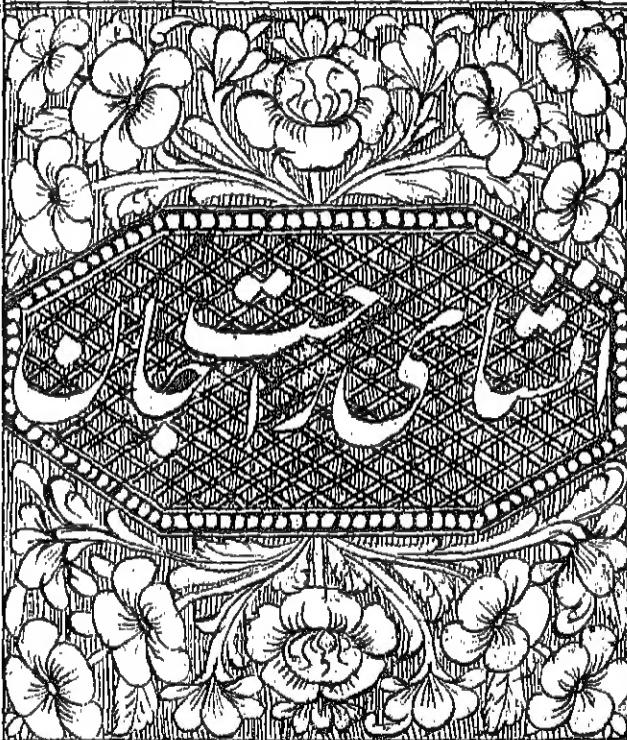


ببین فیض کو بیا بیا چمن اراک + کوه فکا +
+ چمن + بیا + بیا + چمن + اراک +

حدیقہ جاوید بہار شکر گاری گلشن نگین لباس سخن کاری انیسیم نوروزی ست گریبان



از تصنیف ایشاد بن علی بن شاکر نام نامی عبارت نیاجہ کتاب لغزشال ہود آ

در کتب مطبوعہ مشرقی نو کتب و کتابخانہ مطبوعہ
مکتبہ مطبوعہ مشرقی نو کتب و کتابخانہ مطبوعہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2110

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهار گلستان بخن بر تنای طرب افزای مست که از آبیاری نسیم التفاتش گل ترانه تازه از غنای
 منقار طائران شکفته و به قفاط ابرستایش ریشیه نهال معنی در خیابان دل نخلبانان حدیقه سمنه انی
 و دیدن گرفته برگ تنه پنهیل بر شاخار صدای مرغان سیراب و قمار منایر بمصافیر منجمه سازی یا و پیش
 لبان گل شاداب تخم تجودیت در زمین منیر خند لیبان و علم عبادت از پرافتانی بردوش قمریان و پیا
 بدست صدف پیمان داده از دانه حیات در رشته تار موج تسبیح گردانی عبودیت و رجوش و زبان پر گما
 اشجار بصوت جنبش نسیم عبودیت موافق لبته دایما بود و وظائف در خروش فائز طوق ریاضت بگلان حیات
 از دانه چینی در سجده رسانی و تیمور بر سر شمشاد همه روز از ترانه سازی و خطبه خوانی طه سبیل زلف
 خوابان گاهدار با ستم او انار عنائیش در بالیدن و گل چهره شاهان پیری رخسار از معاشرت منع
 مرمتش و رنگین غنچه دیوان از نسیم صفاتش برخنده گل در نسیم و گل برگ زبان از نسیان ستایش
 به برینری لسان صوفی مسمی بحباب باد سوار خانه بردوش غریب طلب و وسع غزل از دانه و طبع

بهریز یاد تو رنگ و بو پنبه کوشن بنیاد بهاسو آگاهی ندای درخشان در کشاکش و گیسوی معشوقان مانند
 طره رزان هوای شوقش مشوش تا کسوس گلخدا بر دوش نهاده و در حبهت وجود در آج بهوشان
 خیالش در آج قدرت او تا زمانه زلال بر اغصان گل گهر به سر و دهن شریک شیشه لبریز آب و از
 قافض در شیش گل آملر آملی لاریخونی پیاده به در ایض بهای جو شیر با دانه حبهت به قیاس چشم نرگس
 سرمدت بهامشای جمال جلوه ریز روز به شب بهار است ایست شیشه قش طایران گشتند و ساز
 گل و سبیل گلشن و جود و پرواز به بیاوش عند لیسان گلستان به ترنم ریز وایم چه مستان به حباب
 از سوز عشقش در تفکر به بود و تا آشناسنا شد در صدف در به بطراحی به خوشش کمال را ندیده به گلشن
 چشم نرگس باز مانده به در تعلیم صبا برگ درخشان به در صدم از شوق تامل به تا ان گل رگس جو فیروزه نازی
 چنان را از بحر خود در جبهه سازنی به نیست از ترنم باران و نه کن این ایگار جبهه اش تا نسبت و چون به
 لغت گلده بسته در دهر نمود و بهر ان عاقبت محمود و محمدی به شوق کمال و السلام به پیستاری
 از هزار فاضلتش در نشو و نماست و ریاض دین از همداد و بهر بیایق نشین بهر بیایق نیران آشنای از کمال
 هوای مجزه فجر شمع در ریشه دوزخ و آرزو بهار گلخدا و کمانقه لبیل زبان و درین خوانی گل اجماز از بوستان
 کمال او و غنچه کشف از گلستان جمال او مقامات عرفان است از تو حیدش در صفا و آهنگ به معرفت
 از هزار تقریرش در نوا خدای بنای دیوار است از شیشه پناهی اش و در بنای فضل شریعت به نقش گل
 اش اگر طبع و قوادش قاعد کور به بیان بود که به منزل مقصود و نیز دمی و قاطر زرشانش با دهم و بیت
 نه بهودی از پیرو و مرید به شمع و در بان را نقش در باغ و نهامی تیر دل گم کرد کان راه طریقت گشت و در
 سخنشای جبهه که کاشتی و کلیه را الطافش قفل حیرت از غنچه خیمه اعمیان خلق و انکروی متق ظلمت که بر خیز

بشمار

در بیان مع حضرت مرصنی اعلی

کلیچه صلوات کواکب لمعات بر آل اطهار و اصحاب کبار خدای تعالی مرصنی که از گل افشای طلام
 الهام گل و بان بری زمینیت از نای تلج تا کرک و است و فیض سبز خیابان هدایت الهامی مطابق
 عالمی را رنگ و بونی آبر و از جمل المتین رشته محبتش خرقان چاه معصیت بساطل مراد رسیده و بهر آنکه
 گشتی و لایش نفس شکسته بحر عدیان از غوطه خواری گوشت کمان دیده به پیش بادشاه ملک است
 داور اقلیم دین به کاشف استار عرفان و نهامی جمیع و عناد دل سان خبا عران بهر آنکه تو سفیش شیر مرد

بیان نور و یلیده دم و زهوار قلم روان و رسیدن و صفش افکنده نعل و ریخته سم پس نه هره عنادل
 ذره و بجان را چه نه هره که شکفته گی گل آفتاب دم زنده و شمع سخن مورچه بیزبان را چه نه هره که عساکر
 سلیمان ستایش نزل اجلال فرمایند از بهار پیرانین گلعدا زمینی و طراوت افزاین اشجار
 مکتبه دانی در یوزه شاخ و برگ عبارت نمود و آبباری جوی زبان گل مراد از شعبه خیالات تازه
 می چید و حدایق این نسخه را که بنگاشت خیابان سطور بلبل نگاه را آشیانه گل لبریز آب و دانه
 گوهر آرد سخن و بسیر تماشای شاخسار حروف طایه خیال را لذتی و بربر که بشیر می خوشه با حلقه
 در فراموشی حب الوطن راحت جان نام نهاده بجا چین اقسام طسرح می سازد اگر
 بخاندان رایحین نکات را دشته گلبرگ آرداک اسم مصنف در سر با شربت توجه شده غنچه
 الفاظ معنی نام این نسخه پیش و پس ترتیب داده گلشن ارادت مشاهده فرمایند و تار و پود و خط را بکمال
 عفو و عطا خراشیده از دست نکته گیران عیب کوش و قباحت جوایان فصاحت فراموش
 و از باند بیت هندی نام نسخه مامدان نام و تاسخ گفت راحت جان به قسم اول
 در توصیفات اول موصیفات با و شاه مقتضی بدیه صفت رونق و انگیزی
 گلهای ناطقه از نسایم صفات ظل الله جان پناه فلک بارگاه شاهنشاه محمد شاه غازی است
 که منتهی بلیش انواع آب و رنگ ده صفت ریاض گنبدان ساخته و مشیت جنت هندوستان بفرمان
 آب جریانش طراوت تازه یافته اول صفت طلعت از گرمی آتش رنگ بزرگ اندازش
 بگل مار من شا بهان کلفام آب خجالت در ساغر ذوق یکپیده و کفر مرغ خورشید گلباری صفتش
 پروانه دل دادگان شمع رویان اسیمیه رنگ نیلوفری گردیده زری قامت و بجز که از هوش ربانی
 سر و شمشاد جوجه قمریان در کوچه آمیخته سازان و عطران و سخن و جابریت رو که از دیوانگی بلبلان
 گل سجزیداری خود و در خانه آهنگان و غزلیم خوانان تاج و ارالی خوبان بفرق فردان ستایش زین
 گیر و گسوت جمال بر قامت عطر طیفش از تار و پود و غمزه و کمر شسته و لیز بر سمنه طبع معنی رسان در صفت
 توصیفش خیران و شب و نیز قلم سخن چه از ان بصیرت و صفش پریشان آید بیکان عزم ناطقه این
 به چرخان و ران میب ان ستانته چون استناده بچند گام فقرات تازه اکتفا سازد و جبهه درختان
 رنگ و بوی اصل بخشان کجکان ابر و دهنه شگافی عدد ستان مژگان ناوک چشم به بنیان

از نشاء راحت

تیغ نبی در سر بریدن عیب چوینی تعلقه گسیولش دایم آشفته دلال از گس سرستش وحشت انگیز غزالان
 یوسف طلعتان سیمین بدن از اشتهار حشش انگشت حیرت در دهن و تشنگ آفتابان ختن از فواج
 ریحان جملش غنیمت به نسیم شهر جمال عسیم المثال در باغ و سبتان و زبده همیشیان چمن را می
 اشتیاق مشاوه پدید گردید و قمری از صدای کوکو طالب سر و قامت او فاخته از طوق به بندگی
 قدش در بند شوق کبک تماشای بفرج خرام قامت قیامت زای کجاست هتاده پیراه رنجه نون
 در پای بلبل بر شاخسار گل نغمه ریز اوصاف خورش و تر و بر فرج هر ترانه هر چه قدش شمشاد و بیک
 بادرباغ استاده انتظار خرام قامت و گل رعنا از لپش تایره استواق عارض و رشور قیامت
 ز گس سرست شب و روز ساغر دل بریز باد و شوق در دست تانسان در فرمان برداری
 و عجب چشم بر راه خدنگاری اسپاس بلبل ز بهار عارض گزولش + وادست باد بوی گل از
 بویش + قمری در واد راحت و طیش باغ + مفتون شده بر سر دقد و لجولش + و و حکم و نشان
 و شوق کست طائر افکار بلند تالشان بر در کر اس عرش اساحش شمش بل بنیتواند کشاد و
 خیال وانش دالا خردان بر آستان زمین آسمان شوکتش سر بسجود نمیتواند نهاده و جمع و هم را
 بسیر بوستان جاه یا رای بال زدن نیست و عثمای قیاس را بر فعت (شمار و قمار و دست رس
 بر و از نمودن نه کمان قوس محرابی است از طاق مرتبت و گنبد خاک برجی است از کاخ منزلت
 و آنه سیاح از آتش شفق توده زکال افلاک از درخته بطرات فطرات علم در سپند سوزی محفل
 شهادت و قیاط هو اگر هر شین دانه شبنم خلطان چیده از سوزن بنره نبات معرون بسند دور
 ایوان شمت فی جند اشکوی که اگر سناطر شبنم غر و غنشی برگ دلب تالش تا غنچه کنت غنیمت شمس
 خیزد و خوشنایکینی که اگر خبر خبر جز باب و گل سوز میشش در گوش سپند رسد تا خاکستر گردیدن دم
 نرزد قضا دست بسته بر درش نشسته و قد سپوسته شخصش شکسته آفتاب از فرو چه زرتار همه
 روز سرافراز گردانیدن و نسیم از هوای فردوسی هر سحر در باد کیشیدن شهاب معروفا و علم
 بر داریش بهرام مشهور در خدنگار شیش ابراز باریدن ژاله نسلک در گوله اندازان و قوس
 در نسیم و گاهش کجاست از تیر اندازان برق شمشیر خورشید سپهر عطار و دوبر قمر فرمان بر فلک خشم
 بجز هم قمر خدمت جام جسم نشانش نشان بی نشان بلال از جلال کمالش نعل کس بخیمه هم کبریا

ساقی سپهر فیروزه نام از کالسه خورشید و مبه نشه رسانی کامرانی هفتینان جفل و در گروش بدم
و کلب اعدای بد سرشت واجب الانقام مجروح صدمه اهل رزم ازل از ساغر جگر خویش جان
آشام سفره سخا شمس حاتم زله خان که نقش و جام نشا بجم از در و عشره کده اش در راجوی اند
عنان خنک آستان نروبان انداز کرسی تنوکت طایفه کچنچیان زهره مزاد از دستک زنی
بر در کج عشرتش مرزده رسان و کافه بادشاهان داراندا از فروتنی بر درگاه قدرش دربان
چشمه ماهمین سیاهناک سجود استانش مرغ داغ و گل هفت دست خضر بصیبت طلیساش شکفته
و خندان باغ باغ محترمین چاکر عشره چاکرین چشم بکندری ممتاز و کین غلام نوشه غلامش سپایه نویزدانی افراز
رباعی نمر آتش سجد کاه است اگر سکر شود و آتش گواه است برینش شتری و زهره دربان از قدر
او در قار که کاه است هموم شجاعت اگر بپیروی بازو آستان را گوی چو گمان سازد بجا است دشمنه فلک است
آهینجه بر زمین اندازد و در واکمان زرش را با سهام اهل نه پیوندی است که شست صافش بر کند
خامی سینه سودان بخند و صدمه صام بر دگامش از آتش فشان مرگ نابرداری است که همهم همچو
و رجراحت ماسدان سود بخشد با گامی حقایق شجاعت خنک را بر رکایت بهمن رویین تن شکایت و
جهانهای لایلان گامش زال را در آستان رستم و شان حکایت خنکش صاعقه خرم زندگانی تو لایتر
لغات حیات جاودانی اعدای که در خواب طاعتش بین بچین میند از هفتینش عجیب که در بیداری
بر بسته فنا در از پانزده و هفتی که خیال بد خوابی در دل کند از ملا سبش غریب که زیت حیاتش تاثیر
سم قاش نذر و مخالفت در آفت نیست و حدادت و ملا طفت نه قدیمش و تمامان از صیرت رسبت
روی سرش انبیا زده گمان در خیمه دنگا سپین بدمان از سینه چاک سنان را پیش
دشال چشم احوالان در قفا خاریدن کندش در گرفت خصلان از کند طره مشعشعان که در ام ماشاک
دست سبقت برده و حسامش در سر بریدن دشمنان تیغ ابروی خوبان که آفت جان سبک برگشته
دم شمرده گزینش سرمد ساز فرق سرشغال که که آتش سر بر آورده معنیدان سپهرش پشت پناه
چند لشکران لشکر رافتش با سببان خدا پرستان تا و کش سینه نگار بدخواهان خنجرش زندگانی
گیا زنده کاران چشم عد و در رزم فتح غرضش بفرج حیات ریش و شهاب باد باز از سر مساک
عسکرم که سرور پیش به پیوندی چپایش در اندام رستم سیدتان لرزه افتاده و از توانای

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

جسمانش چون نر و ان سحر و نهاده گوش هندیان را با سماع کمالی و لادری که شوق شرح
 اسفند بار و شمع جهانیان را با سماع افروزی پرورش مردمان کا حکایت سینغ و زال در کار با میاست
 اگر غضب بین جیش فدا + رزه و رانلاک ز کنیش فست + تیرنگ گرب فلک کینه لبست + سینغ
 هر دم ز حیرت شکست چون نر و انک او بهره شیر زبان را چه بود زهره + دست چه دارد
 که کند چل است + پیچید بان چه ناله و دست + گر ز کفش تیغ غضب شد علم + در صف انش سر دشمن
 علم + چهارم عیش و عشرت از نغمه ریزی مینا نش صدای + در کینه افلاک ز چه چه که
 رقص جاب بی تعلیمات سحاب بی اصول پانته و بد و دامن بادی کو بی چنیا نش نسیم و ریغ
 و برستان نوازیده که برگ اشجار بی صوت جلال جیش زنده دست برداشتن معشوقان و
 نواز پانته و نواز نغمه ساز بزم و محفل کنند از زوگت بگوش نهادن مطربان
 آهنگ پر و از جوش آهنگی نیکو سازان کنند از زوگت ساز و نغمه ساز از جوش ساز
 انفعال جام جهان نایش عرق بحیرین و فغفور از خضر من شمشیر آهنگش شمشیر ستابی
 حور نقاب صدامی حیره خوش آهنگ شمشیر منده ساز گلوی ناهید و ساغر طرب نواز از طلس عذار
 با دود نیایان شوق و شنگ بجمالت ده مارض خورشید مکتب فلک با سماع بریزه خوانی بلبلان
 نوازان ناخن انگشت حیرت در رباب دهن میگذارد و قاسم منعت جوایان مهر جبین پایانه
 زهره و شتری را و ایام بریز با دود خوی خجالت میدارونی فی اعرش تکرده اش نشاطی بگوش
 اهل نبوش هندیان رسیده که فکرش در علم موعظی نیاید و دستک زنی قوالانش نجو بنفشه تعلیم
 کشیده که بنگام خرم نسیم بی ضبط اصول گفت کشاید بفرغ حسن گلو سوز طنبوری بزمش طنبور
 غلامی کانه آفتاب و مار شغای بردوش و موسیقاری با دود از موسیقار هوش با جی ارباب
 هوش بوسلیکی بلبوت بوسلیک مفتون ساز شیر زبان و چنگ بوسر و بروی در بی رام نمود
 آهوان شعله پروازی سر و سر زبان در پیک رشک افزای تجلی طور و دست با زمی نغمه
 سازان ملار و در طلب و اشتن باران سر و ساز نگیان از آواز خوش مقام سازنگ می بند
 و حالیان از دست افزای و جود سماع اسباب نشاطی طنبور سبک تاسک مالال راگ و رنگ
 و از جن تا افلاک آگاه صدای تال و مردنگ از گرفت با دود پایانی نشا هوان می پرست صهبایا و جود

نواز پانته و نواز

از ساعه تقویر محفل چکیده و شکست مینای ساقیان سیه است امواج بحر با دود باروب کشتن بزم
 گزیده اگر از گلهای شبینه بساط انبساطش پلهای بر نوازند باغبان فلک را چه روی که در شنبان
 شب چنین بهار یا سپهرین که اکب سازد و در آرزو گل پتر مرده حاصل پری پیکر انش بشتان سازند نیم
 و صبارا چه بوی که با این نگشت بی اندازه مبعطر سازی و باغ جهانیان پرواز در باغی به بزم
 عشرت او صد هزار مجذوبان + بسازد محبتی چنانچه لبته نعمان کنان + هزار طرب نماید نغمه در پیچ انداز
 بصوت جهانمزدون و از تشنه خوش امکان محرم در میان سخاوت اگر سایلان مشغول سخاوتش را
 ساکنان قارون بسجده بنیابت یکی از پرده ارض بر آید و نفیگ ساید و گرامی گوهر این بدو عطا شد بخت کاذبین و با کز
 و حرکات و دوران شکم دست طلب خزان شاهانه پیش بر نهد بهر یاب مقاصد ساخته طبع بلند
 پست فطرت شمار و در حوصله فراخش را تنگ نظر خواند انگشت بگشاید از بوستان حشر
 لاله گون گردیده و با نوار منایر نیازمندان بجوی بخشش نفارت تازه بهم رسیده گلستانه مطالب
 انسان را از نسایم مکرست خشن خشن نگشت و کامیابی و گل خنجر مراد و عاجزان را بر شمشیر جنایت
 چمن چمن طراوت و سیرابی و دریای سخاوت محیط است بدیار مراد و اوت جهان و سفره اگر انش بسط
 است بهر پرورش و روزی خواری عالیشان محتاجی که در خواب از هوا طع خسته و نه مغر گشت و در
 بیداری از تعبیر فراموش بر بند تو نگری نیست در نوادش مراد عاشق و عده رانده و عده
 است که لسان از استنای حریف و عده بیگانه نمی پذیرد و پیرینا مثالش را لطیفی گوهران در
 و دهنش نه پیر نیست که عمان از دست صدق خدایتی و دستی پیش گیر و نیسان کفش لای آبدار داریم
 قلزم می نشاند که بهرین در بار ناز و ناز موج بگردد انداخته بر دوزخ بوزه گری نماید و نام محتاجان زبان
 زو نگردد و خورشید جودش مثل میوه در کان می افزاید که سائل بدخشان مسافتی در زبیده درینجا
 نیاید و کربت غریب نکشت و تنهای جهان نسیم سخن میسر و شادان و مزه آرزوی تیمان به ششم عطا
 شگفته و سیراب بحر از صدق و ست بر و عا و سپهر از انفاش شکر گذارد و عا بیات
 بنا شد و نقش را از انهای + بخشید حاصل کان با گدای + سخاوتی حاتم از اندازه باده + درین فن این
 از و سبقت ربوده + ندید و هیچ کس را چشم دوران که بهتالش کن در وجود و احسان ششم
 عدالت بهر بنده السیت که اگر خیاط قمر از رشته تار شغای جامه کتان بر اندامش و زو سجا

درین میان

از دوزخ

+

و شمس نور طلع می شینم را بمهر رافت و آغوش حافیت پرورد سنه از اعتدال هوا عا شمس
 بر گهای شبی از زیا و ده طکر نکیند که پیاده های مصره خاشاک نام نهاده که کوبیده و بر زمین
 اندازند خزان در باغی باغی بند که سمو هم را بخاک میکشند ترا که بر کشت زاری نمی نند که فرق صحاب
 انیتغ برق بهوا بر وسیل تنه گیاه است از بسج بر نکیند که تقرب گزینمغا مغز از کام ابر بر آرد و صبا
 را نهید بدست که درستان بشدت نوز و مباد که گل صدمه سخن از خور و و صبح را ریش
 و شانه شانه شانه شانه شانه در کوزه مشرق سوزانیده شود و باران را تا بکند که کثرت رشحات
 نکند شاید که هوا و چمن مضجیل گردد و تمام را خرقه فقرانی بگوا انداخته در برگردانیده آید خننه فلک
 جد و جد که دسته های گردش روزگار را نهجا رسوبی جهان یقین سازد و شمس فلک را قیقه جید
 که جانی و رانی از شکم کسی عکین نگردد و دنیانی اگر در باغ معدلت عند لیپ بر رقیب نسیم که
 رخت عینچه و اگر ده بولش ز دیده فریاد و فغان نماید تباب آفتاب تاب دهند و تندر و زین الی
 خورشید زوره بجان را چشمه حمار منقار ز زخم جوش قفس فلک سازند طاعتی که لایق بنم ششاهرت شک
 از برگ ریخته بنفش طلائی گل بر شمش داد و قشقه شاد و یک از غایت سر بلندی باد غنوت و کسر پیچید از
 از شهر قمری بر پایش نهاده بصیت طبل قضا حش طاهر خالفت در بیدای نا پیدای الی رو بپوشش
 و بصدرای کوس اجتهادش عالم کجا و در زلاش یکتای گرم پیش ستوا و کینه از سینه و حش و طیر بر دن
 و ضیای احتلاط در دل جن و انس فزون گرگ را باز به آشنائی و گریه را با موش یکتائی شایین در
 خیل کبوتران هم پرواز و در آج و نهاله دار باز شیر و در عولیه اسپان و اسپاد و جماعه
شیران ابیات در تعریف عدالت چو موشان گریه را در خانه دیده +
 و دیده شیر از لیستان یکده + هزاران بچه بز و شباب اند + ز شیر شیر و ایم بهره یاب اند +
 باین عدل و سخا کس را شنیده + شنیده کی بود مانند دیده + چشتم موم صفت آینه خیال
 مهر مثال مباد و نه جلوه ای شاهه لاریب از رنگ حیرت مبر اول دور اند کیش صداقت کیش
 به ضیای باطن در صدق و صفا چشم دور بین از توتیای یقین روشن تر از چشمه خورشید رختان و
 خاطر عبودیت که من محبت جهان آفرین صدر نشین سنده عرفان عبادت در و لیسان از تلباش
 مقال به موشان و کفناختن حق اندیشان از شمس کیش چون بیگانه از خویشانی رشته وین

و ایسان تبیین از کشاکش کشیشان به پناه شاهنشاهیست و دامن هدایت عالمیان مضمون از گرد
 بد و جود با عدل سایه صاحب کلاهش متجاوز به رجب که از نقش دست مردمان کو الف جبین سینه بند و
 مکاشفه بمرتبه که از بوستان خیال گل مراد می چلید هر گز فطرش قبول ساخت بدرگاه رجب العزیز
 قبول گشت و آنکه از دوزخ با نجات حرمه مرامش در ششدر ز کامی نشست و قابش حصول بندگی
 قبول پرستش در خورشید هفتاب و لوح سینه اش مرتسم نقش آگاهی گوش هندیان نشینان کلمات عرفا
 از استماع بید و پران سیر و طبع عارفان شرح حدیث قرآن بر سامع کند فغان و لیسرا
 تجریش دانه های سپهر ناری در بگرنه انداخته که گنجینه اش بر همه حال لوگر و در بفریش ز ناز
 تبسح نه آیه بخت که به پستش بر در اندازی این و آن بخند و اینجا است شناسایی حقیقت از نفس
 دیش در اجتهاد و شرح و دین است اجتناب از شغلی سجد گاهی اسود سجد به بر جبهش گو است
 پشتم خوشنویسی اگر دست نگارینش بر قلم حروف شاهد خوشید دل و در فلک تجلی جاش
 و اگر نه پشته سبکین صبح تصدی گرداند و قلم بدیع ترش تجریر صورت محبوب قمر نقش بند و شب
 بفرغ حشمت مفتون گردید گوهر آبدار انجم گرد و سرکش افشاند هرگاه که از شاخسار تسلط اثمار نوسید
 گذاری طرح نماید بسیر و تماشای نهال عرفات دل خوشنویسان گل گل در برابر افزایش و آرزو باغ
 افلام در بحر صفات موج خیز سلور گرد و نو آص خامه جهت حصول مضمون آبدار فی الفاظش طبع نور گرد
 تیر شود و ز آفت شادان خونی طکران لطافت سر و قامتان را که گوی شمش و از نقاش قد کشیده
 بخیلاده حیرت در نمایند و داند اندانه سین بر بنای دندان می زیبایمین بدان که دانی ریزه های
 الماس در خانه بیلم صغ گردانده در خندیدن بکسرشی قاف با قوت زحمان چون واد سر در پیش
 و آذرسان مرکز کاف سینه و بهر فلک ریش کامل بهمین بدان گلزار از رشک دبناله سیم مرغوله
 دار و چشم خوبان پری رخسار از گدازنی حلقه با شش بشار کشش چنین جبین محبوبان به نقطه های عرق
 انفعال شینش منقطه و کمان ابروی مهوشان رنج کرد و جمالت بدین و خطش سجی شرمندگی مفر
 خط خفته خط از شست و شو داده و قلم و اسطر با سطر خوشنویسی بچگی خود کفتم خط نمکینش نهاده
 آتش حیرت نقطه های موزد نشن خال جور و فلکان را بدایمی نسوخته که باز هر گزش تواند که دید
 و طائر نگاه از حلقه زنجیر محبت و واپر در دومی افشاده که بسیر بوستان از بال شوق تواند پرید

باز
 برینا نیت

۱۰

لطافت هر نفس بر طوطی نیست که شاخ خشک نصارت مهربان سینه نگر و دستاو دمک نقش
 به فیضانی که شیره بنیانی عیب بنیان خیرگی نور زو و شرف حشش بدرجه ایست که اگر سلیمان مشاهده
 نماید سطورش را میل سوره چشم خود سازد و در لوق درق گذارش بر تبه که اگر بمطالع ابراهیم در آید بگزار
 کهن خویش سر نه از زور با عجبی هر دهن و دایرش سخن گوهر نقطه گران بهار نولو و کد نقاش
 که به نظیر است، رخ کرده از دکان ابرو چشم مصور می وقتی که سپیدات لالی آید
 و سرخی با قوت شاهوار ساینده به شبیه کشتی می برد از دبر مر دمک چشم سر نه پرست صورت حد
 پای نگاه می نگار و هرگاه یک سبزی زمر و لعلی اصل حل ساخته دست بطراحی نهالان چمن میکشاید از
 نزاکت جنبش برگ درختان رنگ حیرت بر رخ نسیم و صبا می نماید غاوس بمشاهده بهار سبزه اش
 مفتون گشته آنگاه از خانه بردهش و عند لیب بهمانشای گلشن مست گردیده دیوانه دار از خود
 فراموش بقفای دستش در دریا از دستک زنی رقص جناب طلعت صوت اصول جلوه گر
 و کبر اوت نقش نگار نشین درستان از گلهای انوان رویح روح پرور و زهره تیز گامی سپ
 رنگ کرشمس بر دامن زمین نماند از پیدایانای فیل صورت حمله از خطومش هویدا سینه سواد
 بزرگ پشته کشد از تاثر نیردی ساعدش عجب که دم سر سبزه شیر نر زده و بیکل مور بر بال گیس نگار و تبر و
 بازویش غریب که مقابل فیل دوران نگر و دشمنش را اگر طرح سازد و فاخته سحر در آید گشته لوق
 و فافش در گردن اندازد و گل را اگر طراز و قبل سید باغ از بار بخت بهرانه ریزی محبتش پرواز
 از گل نیزی چهره خندان رنگ چهرت پدیدار و از شرمنده سازی تصویر خرامان گم کرده رفتاری
 کبک اشکار ارجیات کن او متعنی پرواز دارد که صورت را بسیت بدنگار و به چو کلک محفل
 عشرت کشیده و ساز مهربان آواز دیده و **مستم** رسامی طبع بلنزش از عیب
 شفق آسمان چری نگاشته که بر نداشته و خاطر و شخوار پسندش از صفه ناهیه مردمان صرفی نگاشته
 که نه انگاشته غماص فکر و در تیر تلاش عوطه زده گوهر شایه و استنی از مشقت می فشار و و کو کهن جور
 در کان خیال نقیب داده لعل بهیامی نکته نمی بدست دارد و غر و س سخن بکلیه تفسیرش محلی و طائر
 قیام پر و از دانش ساید سازی غزلهای تاز و اش ادراش کهن فلک کوتاه و سنگینی نس
 سوزنش قار که کمتر از کاه نقش در طریق منطق بر همه اهل ماطقه ناطق و همش در او را ک

نجوم بر تمامی ارباب علوم فائق بشیح بشیر چه بزرگوار که از مشاهده صورت سیاره
 می پندارد و کفر است فراست چه بر طراز ذکر از معرفت هیچ حقیقت سوارش می اندازد و در
 امور حسن جهمی نگار می رود که اگر بشنم گل می پمانه که دو فرخین محال و در کار خیر از دستش
 احتیاج می رود که اگر در صورت پیدایش و بدو شش کمال هزاران هزار حجت اقلام با شاه
 اقلیم سخن را یا رای قیصر قلمرو او صافش نیست پس بحیثیت مستعار عبارت چه رسد که آماش
 شمع و رشکوه بگردان بر هوای فکر بود که باین مسامحت چه در آن ساحت گام بنزدی ازین معنی
 مفرع تنه بدینموده جولان دادم اگر چه شب بدین خیال خاصیت سیاه پیداشت با وجود همین جهد
 اقدام فقرات چند فرمایش نهاده غدر کم سرعتی بر پا کرده لاجرم با و عیبه مانوره احرام اختتام نسبت
 نمائیکه سبزه زار فلک را بگلهای حیران مهر و ماه بهار است پیدایش کامرانی به بوستان محفلش
 و روزین و آواز شادمانی بگلستان بزمش و شکفتن با و ورنیکو لایلی را اگر در
 سلک صفات با و شاهزاده والا قدر احمد شاه بهما و در بنسداد
 نگرداند کجاست آبداری که کسمع حکمت سبحان رسد گوش شنوار را
 طرزه با و در تعریف با و شاهزاده برقی شجاعتش تیره در و نان ظلمت
 عداوت را خیرگی حیرت داده و خورشید چو دوش روشن نمیران سخاوت را بدر مثال کلمه جید
 در دل نهاده و ریای سخا بهاری فیض آثم گرد نامرادی از روی عروس تنه شسته و شنبه از
 عطا از دست کرم متابع کامرانی بسیم و زر خرید و شکوهش را شکوه بر شکوه کوه و حق حق شناسی
 بر حق از هر حق پزوه و ضیاء عدلش بیکار شیرین جو ردایت مانند که دسر نه خواب آرام از
 خیم تعلیم نژادان برده و هوای رافتش طفلیم شبنم را همه شب بهمد برگ گل و شش صبح در دامن
 مهر شاطره سرسپرده از موج خیزی بحر حریق ساقیان عشرتکده اش شاه جمال به نشانی جلوه گری و
 و کجیف و لغزینی سرشت و سرشار تو از طرب انگیزی جوی زنان مهربان بزمش شاخسار صدا
 به گلگهای لغات و برگ و بار خیالات سرسبز و تازه بهار را نشیب اجتهادش زیر و بم بهر ایست
 بهر بچوب تعصب نه رسد و نعم و ذکایش منت باز و پرورشش که کشید ایست بزم آمدن
 منظمه بان + رزم او سجده گاه معروران ۴ عشرتش با و شاه عشرت است به جراتش مانج

نخواه از احد است بی تیغ غضبش برنده سر ز عدد و سر فخرش بهر هم پہلو + از سخاوتش نماند کسی محروم
 احتیاج از جهان شده معدوم + بک گستره بقتل سبزه + کینه از گرگ و شیر گشت بد رها
 حالا اگر از طراوت افزای باران رحمت سخن ریاض فطرت و منی الیه هم
 متفر بانس گلشن شگفتی گرداند و از مطرات قطرات نیسان نظم و نثر
 ریاحین جان الفاظ را سپیم مدح اقربالش چمن چمن شاداب سازد
 عجب نیست و بعید نه لیکن تطویل صفات برنگ از انداز سخن افزون
 و از احاطت لم بیرون است لهذا ای که در سمنشنان خود بیعدیل
 و بی اعتبار و بختاب والا رتبه وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 سها در نصرت جنگ ممتاز از انتخاب ساخته متبرقیه پیش پر و نخته تعریف
 وزیر الممالک زهی رکن السلطنه القاهره که گوهر پایه تخت طاووس سلطانی از ید بیضا
 مثالش مبرمجی و تجمی عضد الدوله الباهره که از قبضه شیشه شجاعت و معرفه رزم بر همان خود مختار
 و علی کلیه اقلانش قفل کشائی گنجینه بهشت اقلیم و بیداری دلش اساس زینت بخش تخت و بهیم دست
 طلب آرزو مندان از بچینه باغ کزتش برنگشنگ و جام جهان نمائی تنهای محتاجان از مشاع
 فیضش تنگه طرف سحر است ملک فتنه خرد و امان بیدار و بختاقت شهنشاه بکینی و سر بر دار
 لیکن خوش بختین که بمشاهده جمالش خلعت سیه در زمان روشن و بی پای آفتاب زلین که از رنگ
 خامه و قاشق گل بن ابیات ارسطو فطرت و بقران نمائی است + بکار خردی در جان نمائی است
 چه حکم او روان بر خاص نام است + امور مملکت در انتظام است + پس از دلی که بحسب اتفاق در سر زمین
 صوبه آورده رسیدم نواب شجاع الدوله بهادران نیز بخصایل سنه موصوف دیدم ابیات در قهر لیت
 شجاع الدوله بهادر که از عدد و حروف اول مصرعه سبقت هندوی راجه بکر جهات
 و از عدد و حروف آخر مصرعه سبقت الفصلی و در تمامی حروف مصرعه مقطع سنه
 اجمری بحساب ابجد عدد و سبقت مذکور بر جمعی آید - زهی شان و زهی شوکت زهی قدر و کرامت
 جبهه سیر در گشت بدر + فلک زهر تابان مرد و مردار در شرف دار و در بچشمان ازین کار به شجاعت از
 چنین پدید است چون نور به میدان ظهور است منصور از نامت لزره و در اندام کشم + بهامت کوس

نصرت میزنیم + زرد عدل شد بر بام گردون + تر لزل درین بهارم گردون + اگر با ویدباشیم نیز و
 بیافزادون خورشید خیزد عمام محبت بالایی بود + بهار افزای برگ و با و مقصود طراوت و نهجی که
 علامت بخش بار زندگانی + هزاران زهره رو در زمکهای + بختی جلوه گر چون مهر و ماهی + تر خیم ساز
 با حسن گیسو + فرغ چهره بالین مشعل فروز + چه یار دارد این شب بدیر اقلام + که در میدان صفت
 زندگام + هزاران اهل طبع از عجز و مساز + بنا چاری و کارا که آغاز به برکت دایمان از عشقه هزار
 عروس مرده با و از قص پر دواز + بر دست باد از خون شجاعت + سر اعدای بد در زیر پایت احکام
 اگر مقامات سخن از رباب و دهن بمقرب تو صفت استخوان خوش که از اغایت
 تو بهایش ریزه خوانی بلبلان سخندان و ترخم ریزی بختی معنی تازه و پر آواز است + آواز و آهنگ پر دواز
 مصطفی نقش زنده و ساز دل نشینی عبارت تازنا رنگساز و ترانه سازی سر قلم لی نقش در شش
 دم رقم زنده صدای سخن بر خیزد و لطافت رونق تا بگنجد و معجزا سر و دست که ناطقه و مطرب مقام نواز
 قال به تشبیه ستایش شایسته تکلیف + پر دواز و تعریف استخوانی شایسته تکلیف +
 بهار زنجینی گلشن مشورش که عند کپ سنان استخوان هند بعدای شاکر دی در ترخم گونی و آواز
 یافت چمن محبوبه نموش منایر عساف زبان شاعران و نوای شای شگفته روی خط ریاض
 از خط به نقشه خطان  و بوی گلزارش گل را خوشتر و در جگر خیم کوکب بر رونق پر دواز
 نقاشی شایسته بهر شب بکران و دیر فلک از آواز و علوش بهر روز سر در بیان سلاست کلامش
 بشیخی مایه خوان سخندان و راحت بیانش به بکینی لذت بخش مذاق معانی اگر تو صیفت فر لهما
 تازه اش که موعود و دل بود پر ختمی دیوان و دیگر طرح سخنی و تسلیم ستایش دیگران نیست که بگوید
 سخن کرده آید و با نشاط از ی خوش نماید لا جرم دم بعد قیصال زوم و دین ابیات اکتفا نمودم
 ابیات چو گلزار و شمش رقم میکند + قلم مایه رنگساز تسلیم میکند + اگر کلک او خط ریحان نوشت
 خوشتر بر خط خوبان نوشت + نهالان حرفش تر و تازه اند + دکان دوا پر آواز اند + قلم مایه شمش
 ز شمش گل است + سه او خطش سوخته سبیل است + بکر ام است از خوشنویسان دیر که تعلیم او را که فرید
 قلم بهت سخن جان عزیز است + لیکن سخن جان فرسد + دای بر جان سخن گر بکنند ان فرسد
 سخن شمع آیت اطلالت سینه سیه در دمان بفر و خوش دایع رنگ بر چرخان دیده نهاده

و شغل السیت که در ششده فیروز لبو او سرمه و دوش مردک سویدار انوار عین النیقین داده گوهر السیت
 یکبار که بهر شتری بی بضاعت جلوه گر نمودن رخنه در بهایش انداختن و متاع السیت گران
 که پیش از هر خدیو در تنگدایه فروزون محض ششده نهاده ساختن بیست سخن تا نه پرسند لب لبه دار
 که ششده گیتی نشین است و در نیکی بحسبیت مواجب ناپیکار که خواص عقل و کشوران در ششده و
 ادراک کما فی میزان و پنجهش السیت رونق پذیر و گیکان افکار که طوطی اسان والا خردان در
 ادای آن بهقال ششده این شترین بیان افشاده اما را گاهی است که ششده خاک را بهصلح بدایع
 از خواب غفلت بیدار ساخته و کلمه انوار الهی است که موسوم بجان گشته خود را در فانوس قاب
 انداخته بیست سخن گوید بهان است بنگر بهوش چه آدمی مرده ماند خموش و زبان سخن دران هم
 کم از بیست بیست و یک بیان را ششده بر زبان سخن دران است و درسی که از صلب حدیثی برآید
 به پیشانی گوشت میرسد و گوهری که از لسان برمی آید در الفج شناه دل میگرد و دل صاحب دلان کمتر
 از آینه ششده آینه را بهر آینه از صفای منش رنگ حسد بردل که او صورت آشفست عیب نما و آینه
 معنی ناست نه ششده بیست دل صاحب دلان آینه معنی ناست و زبان آینه پیداست هر یک را
 قعر لبت ششده و ستان زبان در لبتی او صاف هندست و ششده بیست سخن را
 کار قند بست و نهی شهری که خورشید جهان تاب در کوچه و بازارش چار باس سیر کرده بهر
 عذر کم سرعتی بر زبان می آرد و از کربت غریب کار امر و زلفه را گزاشته و ربیت الشرف
 منسوب باطلات شعلای اصفی سر او قات میزند و ضعیفیتی که فراش قمر فرش محتاب بر سطح فلک پیوسته
 و در سخن فراع به پیش ملکیت لند و ششده از تنگی بساط بدانش خود منفعل گردیده کلف حسرت در جگر دارد
 نو ششده را در یک کوچه ششده نو ششده و کنگی و کنگی سلسلی جهان از رنگ آمیزی ششده کنش رنگ بوسه
 و آرای صفا آسمان با تمام عرض طولش کوتاه و کشادگی تنه زمین تجریر جروان و ششده تنگ
 ششده و زرقه تنگ روز و در می میدانش فردمانده راه و جنبیت تبد خرام خیال بلند تلالو شان
 سیر ششده رنگ تنگ حوصله کان را که تنگ ظرفی خود محترق اند و بر ترقیم توصیف تطایر کش نه
 کشادگی السیت که کشادگی صفا فلک تنگ گرد و و فراع طبعان را که بر سائی خود دم بخوت میزنند
 به تسلیم تعریف از خدیش نه تنگی السیت که تنگی دمان قلم کشاده نشود و چند انعمیر دلپذیر که به طراوت

بگذارد هر مکان را و چون به این طایفه نگاه در آشیانه سازی و خوشنما عمارت بی نظیر که از حیرت
 طلا کاری ایوان عالی شان تدار و زرین نال آفتاب در رنگ بازی متعارف ملک بکماله بلالی
 همه شب و بچ کوبی و فاش مسیحیجا رویت زنگار و ز در گرد و پی موج را سفیدی در و دیوارش
 رنگین و زبریدن و بهر او از حسرت نقش نگارش در سینه و جگر در بدن شیشه های مجلس سخن تر
 از چشمه خورشید و به و حجاب درش رشک خدای منیرنگی خوش تفرح دیوار قصر و کوشک بکمال
 کشیده که بدر را نه گام تحریک فزاش خورون پیداست و کان کرباس باز تفتائی رسیده که آسمان
 را بد و در گذشت بنایم فری گردید این هوید است سنگ سخن دار او هفت سنگینی تعمیر سنگین و ساو
 عمارت در عمارت انگیزی عمارت رنگین است اگر فردوس بر روی زمین است همین است و
 همین است همین است و لغت لغت باغات طرفه باغات فرحت فز که اگر هوای در خورده
 درختان این سرزمین به سازی هناران جنت سیاهی نیک و لغات طوبی برگزیده و دلای
 نویسیان نیکو گشت و خوش گویای کلمات انتم که اگر نسیم صبا از شسته های شقایق و نسیم رنگ
 و بوی بهشت رقت می بر در گل بهار عارف من حور و علما باین رونق و خوبی نمی شکفت تا کل چنین
 مویان بسینبل و در جوان پریشان و دیده خوش نگمان به نظارگی عمره نگران حیران چنگی
 بشوق تماشا می نو با و این چنین در بیداری و دستان نیاز رنگ عجب میل همین در خنده کاری
 ز روی صد برگ خوشتر از ز رست و سفیدی نسیم از نقشه صبح بهتر شود و نسیم رشک مردک
 دیده شب است و علی شقایق تاج خواه فعل شکر لب قمری از افراشگی صندوبرش سیر کشی سینه
 قاتمان می خندد و عند لیب از بهار گلزارش بر خضار گلستان فقهه میزند گل عباس را بر شو کا
 سبزه فتر کلاه گیانی و سماج خردوس را بر بهر مان گلشن و نیم خسروانی قشتم غلطان بر دامن برگ و خزان
 گوهر همین و نوشته رزان از انگشت ریش خجالت و ده پروین بسکه شربی بارش عرصه عالم را تنگ
 یافته نیمه از آن و در صدهای فردوس است و علی بانفش در کام تلخ کمان تا شکر کرده به از ندانی
 حشمت و راضی و آینه های نقشه جامه گهر بای پوشیده و بر اورنگ معروفی برگ درخ و نمای و گیلک
 سربازان لای در پر کشیده به بهشت چنان خود و شربل و زیبائی کم خ که از بهر شمع جلا و تنهایی
 لذت کام و زبانی می اندازد و کتار که از هر کتار شیرینی در کنار دار و ذوق ایستاده و ناسپاتی

از

نویسنده

بخاطر می آرد تیسک شک در دیان بنات مهری داد و عصاره تاکی از بی باکی شک در اصل عمل نناده
 پیوسته بایوه ای بهشت که چه خوش انداز همه به گرفته ام شمش + حالا اگر چنین سخن را به نخلبندی
 و دوحه صفات کافران این سرزمین که موعود دل بود سر سبز نزار و بگامای ضمایر دل دادگان
 دایع تاسست فرو گذارد و قنبر لیب معشوقان است در باغی بیکه زلفی که چشم سرمه
 ساسا بیاست + نگاه گرم ادا نای آشنا اینجا است از پای تابش هر کجا که می نگرم + گزیده دامن
 دل میکشد که جا اینجا است + شادمانی که اینیای خورشید نشانی جلوه های حسنش آفتاب عالم است آتش
 بر اثر دهنه و گلر فانی که بکجا ز می کرشمه های عذارش قارض بدر بدایح حسرت موعده قری دل قدسیان
 به شاد به همه و قاضیان محو گردیده بی اختیارانه بعدی که کوک و حسیح و تراج جان پاکان تماشا
 گل اندازان مست گشته بی باکانه نغمه سرای ستایش و از رعنا می قدمه جلیان جامه شمشاد و تار نیست
 که خیاط فاخته از سوزن منتقار و رسته صدایه رو پاره و دوزی سازد و بر نیبای لاله رخسار پری
 پیکران پیراهن گل پاک نه که غنایپ هر لحظه ترا نشکین گوش زد و گرد اند شاخ ابرو گز گشته بار
 دو بادام چشم بر خوش طلال و فروغ بینی آویخته سبب های عارض انگشت نای بوستان
 جمال از دهن چهری پین دریای جبین کشتی خرد دانش دران در طوقان و شکفتگی غنچه دمان عالم
 عالم گلهای خمری عجیب و دامان گلرزی تکلم آتش انداز رخسار گن ~~پیر خمری~~ بسم بدامن دل
 عاشقان گوهر بار جبینش بطالع مهر در شک خندی و شام زلفش بدام حلقه مادر و لبندی میان نارک
 رشک حور نیایه تارنگه دیده و مور و سانی پر نور چشم به دو تر و روشن تر از شمع کافور چیست
 سه و گر جلوه کن پیش نهد رعنا لیش + قمری از شمشیر خود اتره بند بر پایش
 تعریف زمستان اچیات عارض شادمان مهر و دیان + سبیل زلف عین بویا
 گل اندام یاسمین بویان + لب شیرین دیان خوش گویان به سعدی همچنان از هوای برو
 جهور به شیرین نغز و لعل دایه به نور + برودت بردارین لبستن بر سطح زمین هر مجدم به بوی میکشان
 شمع ز خوش کافوری ساخته و در طوق است و آفتاب جهان قلوب را که از که زده مشرق کرزان بر آورده
 صفات چیده در برابر بر صحران فاخته است و هوا از قطار باران رشک فزای و برینری نیسان و انعقاد
 صبا از دانه های شبنم خالان بر برگ گل گوهر نشان سپیده داران بهاب بغیر و ز می ملک آتش

ما بستان از کوس رعد و جویب بر می بستانه روز در شاد و یانه نوازی و دلادران هوای سیراب
 بفر و نشاندن هنگامه غبارگر دبا و خاکستر نشان ستر قفا فر بردوش کشیده و تا فلک آگون سار و در
 بلند پروازی شمع طغر اهورا ز بس سیرابی زده دم و فتاده بر گل خورشید شبنم جانیان
 که از غارتگری خنیمیم گر ناخوگر به تنه تنی بودند لباس فاخر و گران بها و زنده آرای و در خان
 که شدت حدت غموم هموم بر گر ترسانان بی برگی پیچیدند از برگ و بار تازه بهار در کمال زیبایی
 ترنم پیزی طیور خوش نوا از غار و نقاره به روز ساز بزم افروز نشاط در نواختن و عطر بیزی بجز
 جگر با انواع و اقسام و به شب به گنجت طلب و در عطر ساختن باوه سرور از نخلد و جغت و ایما در جوش
 و نبوشانوش نشاء و کامی معشوق و عاشق همه تن دوش بدوش ایسات طرفه تر موسمی
 در بستان است و طرب افزای می پرستان است و شمع و در کنار رستان است و سبیل زلف و بستان
 شعر قدیم آفتاب است و ماه باوه و جام و در میان مه آفتاب مدام و تو صیف تابستان
 کشتی حینت انیضر خوشامو هم گر که بنا فرمود آفتاب هیچ از رخ مثالان چمن برداشته باب
 و رنگ گلهای رنگارنگ نشان نقشان چین دار رنگ را از آب چنالت در گرداب حیرت انداخت
 و آبجای و او را از باران باریدست روی هر صفار و کبار و گوناگون ساخته بشیرین کاری کام و زبان
 بهر دهنه پشته های برف و یما به آبیاری نو با و دای گلشن همه با در آبیاری و در نشان فلک
 و سبادهای فیض پرورش آرض از گلپنازی و در پر خور داری شعر قدیم آب روان که روز هر گوشه
 تو نشسته جان و او بهر گوشه و نگاه و به دام بهر و عن مالی کام نظار گیان کف کشاده و شکفتنی شنا شرفت
 شاطران را حزه آلوده و نوافران بفرمان آب جریان و در تخته های لاله زار و جلالت از آله نظر بند
 بر و از و بهر تن پست بهما شای جمال بیانی نشان و سبیل ریحان لیل و نهار و چون و از چشم سید شعر
 قدیم رنگس دست بطون ۱۰ ارده کن با همی با همی با گل و در رنگ یا قوت رنگ که بعد ترک و
 تجل بر او رنگ زمرودی برگ نه شسته از آن هزار گل و سسته و سسته بجز سازی را کایش کمر خدمت بسته و
 و خود از سر و پا تمام حرکت و در تخته ای سدهم با سجا ایستاده و فرشته از پا و کوشش بود انگشتی غنچه دل و پرت
 و لان اعجاز و سبالی آغازه و نوا و سبیل و کلام بر پیش شمشاد و خطبه خوان شاهنشاه بهار و عسل و
 سبز زام بر شاخ گل پرده و در مان یک نشان بزم روزگار را با عی قدیم بر خیز عی سوز و درین آ

عجبت

سه نوش که وقت باوه خوردن این است به فضل است که آفتابان مرغان چمن و از کثرت
 گل چون سجدگی چمن است لغز لغز ششراپ بهیت نشاء و سبحان لذتی عجبت از و
 که منش جوهرین و سرت بهر گهر دارد و اسر و سرب عیش و نشاء و ساسا منش که بزم عشرت شایان
 از ان قدر دارد و چند انشاهین نشاء و شهاب ناب که شاه پرور و جیش به شاد و شکار مرغ افکار
 شاه عزیز ساخته و فغفور خسرو و بتاشای ضیاء و طائر آلام حکام خزان فرما و فن شیرین کام نشاء
 بهما ایست که از شرین سائمه اشراف سروده و لان بهد نشینی سر بهیت با حاتم زمان هم خم و بتا و شاد
 پشمرده خاطر ان از سر در افزای با عجز میجانی بهم بهیت آب عیوان جو آتش نیست منع شرفه را
 می چانی تازه می بخش دول افسرده را به حق خدا شک ایست طلالی خرد و انشوران و آینه ایست
 طوطی دانش دالا خردان و آیه ایست که عروس چمن را آرایش تازه میسد و مشاطه ایست که
 شاد جمال را زیبایش نو به جشد بهیت بهیت دانی باوه گلگون مصفا جوهر ایست و حسن را
 پرور و کار و عشق را به غلبه ایست و فی کلایه ایست خزان بهت بقفل مشب کرم کشادن و شاد ایست
 کشتور سخاوت بهر ارباب نیاز ز رسید و ادن گل ایست بان عشرت که بخاند روزگار از چمن فروزون
 چیده در ریاض گیهان ترتیب داده و حور ایست خمر عناصر لطافت که از رک و پی گل کشیده بهر سودا
 ز مردی مینا نشاند بهرستان اگر بیشتر می شرب بنودی مشوق سرور بهر ده از رخ بر نکشود
 و بتا و صبا می گرمی بازار جهان نمودی اشیای محنت کش بخزیدی بهیت تاک را بهر سینه
 و آوازه ابر رحمت و بهر باره قطره نامی تواند شد چه اگر هر شود لغز لغز بهیت بهیت بهر
 و حنا لیکن حنا خاصیت است که زیز اکت مردمان چشم را بند و حنا و خوشا بهر بنک که زنگ
 شود ای چشمه بتا و رنگینی ایش بنک افزای اصل به نشان و انحصان نشاک نگاه بکلندی ایوان
 روکش باغ و بستان بخت و مان با بهر از نسایم انشاء و سرب افزایش و شگفتی گل خورشید و بهر خنده
 کاری و بلبل زبان بهوای مر جانیانش از شاد صراحت و صدا و گلابازی بهر بسترش را اگر از
 حنا منشی و بهر بکمال فروتنی چه سانی کهن بای او و اگر از رنگ زبر جدیدی که چشم مردم را بیاورد
 گردیدن بخت و بهر بهیت زمر و راکتم نسبت دلی آنهم نمی شاد و گویا در دیده مردم زمر و بهر بنای
 مگر بنیک ایست بهر این که جلوه پر داری شادان بنیک گوناگون بهر بهر آید و بهر بهیت نشاء

نوازش

جبین را قرین شام موی غنیمت از خط زنگین راسته لبان قوس در جلوه نای و خیز زرباس سیه فام
 گلای بر خود راست کرده با تاج گل بر خنثی بخت و خشن نوری و بانوی باده پر و نوش چهره
 مقنه کینا بر رخ کشیده بستر کوشی هوان سنا خرم با نغمه های و لغزیه طفل در بزم افروزی از دستک
 زنی خنیاگران سحر ساز غزلت گزینان کعبه تقوی و زهر به نشاء عشق بت پرستی سرشار و بیای کوبی
 ریش گران سر را با عجا ز خفتگان نملوت کده و تیر و بشوق تماشای آن از خواب گران بیدار برگ
 ز بان شگفته رویان پسته هم از گاه سینه خوش طبعی بر شاخ صدا گلنده و منچره دمان کاغذ بیان
 از هوای موسم با مع افروزی تلخ گشت شیرین کام آنها در شک خند اویست چه خوش این موسم
 زنگین بهار است که عشق و حسن را پروردگار است یک بر حسن خود مغرور در خوش و دیگر در شوق او
 مفتون و مد بهوش یکدیگر در زنگ پاشی بر سبزه ناز و دیگر در عذر خواهی سبک ساز یکدیگر در می پرتی
 جام بکف و جلیقه نشان و گران پرده و ف و پریشانی یکی در شاد کانی و دیگر زان خوشگامی و در غلامی
 خوشاد قتی و طر فردوز کاری که شیراز عیش و عشرت نیست کاری و بد و ساقی شراب ارغوانی که
 کرد و تازه تر باغ جوانی بهشت است این که آزاری ندارد و به عیش و طرب کاری ندارد
 قسم دوم در مبارک با و ز فضا اول و مبارک با و عید الفطر
 گردون بر او بخت فیروزت باد و خورشید ذکاب بنده و سوزت باد و هر روز تو خوشتر زوی روزت
 باد و در هفته سه عید و چهار نوروزت باد و الحمد لله رب العالمین که خسرو روزگار بزم فلک آرمسته
 بشوق سپیدی آواز نینان کواکب از ابروی ماه نو در است از چه بستی و لیلی شب غنم لاله بر کوه
 در رقص بازی بدوق تمیذ انبساط از چشمم در کشته سازی بیت عید است و بهار است و چمن
 جلوه فروش است گل عینچ نشان نغمه بلبل خنجر قوس است و هادیون عیدی که از رویا بچه خوش لبان
 جهان و مرغ آسمان نوعی معطر که ابر بر سطح زمین عوض آب و رنگ با باریدن و فرخنده روزی
 که از باده بیانی سنا شمران ع و س هوا را نشاء و در سر که لبان خندان گل سجای نشینم در شتاب ریحان
 نشینم فخر مظر بان گلزار از باز گوش امر خوب رنگش بوی خورچی ساخته و شمیم ترانه منیانیان بر سر
 برگ کبریا شکفتگی انوار صفا پر چشم عروس گل از پرده مقنه بینا و در بر افتادن و خبر پیشه نوا می
 و او دمی قلقل در بیرون و ادان بهر پست چنان آهنگ عشرت کرد این عید که موعده چهره دارد و مبارک

خاتون

[illegible]

و معشوقان جانستان از جنووزگان در بیکر خورشید آلام نیست دوستانت را همیشه تنیست با هم
 هر که بدخواه تو گردد و در قران تو با و مبارک با تو تولد فرزند را با عی مح تبار
 چون گشت بفضل حق تولد امر و زور ساعت نیک مثل عالم افروزد بافت ز نشاء گفت تبار
 سعید از برج بر آید آفتاب نور روز را نوید بخت جاوید طالع اختر فرزند برج دولت از مطلع بخت
 عفت و ظهور زمینت گوهر بخش افسر دولت از بطن بدون عصمت روشن سازد و پدید نشاء و جلوه
 پرواز گوش انبساط گشت از غایت خورمی با هم بالیده و در پیرهن گنجید آند تعالی آن کو کبیر
 رونق افزای کاشانه اقبال را بال بال مثال در ترقی و تزايد داشته بدر آساید ارج علیا رساند
 و آن کو بوی نظیر دریای شمت و اجمال را در درج حفظ و امان پرورده و زده طالع فرقی امیر
 و آیات گردان و جمیع فیض یا بان بزم عشرت زلف فرزند و هایلون کند در رفته و در مبارک
 تولد فرزند از بسند را با عی هر طرف را تنیست اهر اهل جان را فروده با و شد تولد
 نونان این و آن را فروده با و و ایا و در بزم کاهست از مبارک با و و نشاء بان در می پرستی
 دوستان را فروده با و و خوشا ساعی که نسیم نوید بخت جاوید تولد فرزند از جنید بخت گوش
 جانیان را بسان گل شکافته و ریاض گه بیان بزمک و بوی فرخی تازه بهار فرودی پدید
 ساخته و طرفه زمانی که ششم فروده دلاست نونان بخت خصال نور آمانی و آمال طالبان را
 لال مال شکفتگی گردانیده در حدائق زمین و زمان بهوای نهمی بی اندازد بنای بخت انداخته
 بهریت صبار رسید و بزم گشت فروده جاوید شکفته شد گل دولت بهوستان ایستاد باغبان
 جان در چارچین اطراف از گل های نغمه نو آفریننده و بی بر شاخسار صد گل بند و غلبند دل و برین
 جفت و دشت خضراء نهالی ترانه بزم افروز خورشیدی در پیوند و پیام روزگار از شاهم گل گشته
 بهارستان نشاء مطهر و مانع و دار بزم گشت نورانی چنستان انبساط معجزه سبب زمانه بزم
 تنیست حلقه بگوش و معنی و بهر بخت سبب در جوش سبب از آسمان زمین فروده و در خزان
 که آفتاب زمین ماه آسمان آرد و می روشن اختر می که شاده فروغ طاعت و خنده شکون مساو
 سیم بختان رشک افزای تجلی و خمی سبب گشتی که بخت آن آینه نیای هایلون چشم غنوده اختر
 بضای بیدار بختی تجلی تو کب من ظاهره الهی نفس من خزان با و از او ز کاسه نیکان کشور

تاج خواه و کوکب منیر طالع آن زهره جبین و جاهت پناه ز رفیت افزایان اراک و طالع و نسی افلاک
 و زریب و جاه و حقایق یعنی از چاه کنعان بر آید که زال شش از اعنای است و او کلا و هلال بشوق
 دید از ان گلخدا از دیده های کوکب همه تن چشم گردیده و آسکنه ری از پاره طلمات بدر آمده که کن
 سکه جهان را زیر سانه سر کوزه پشت گردون نشین نوشا به هم رسیده تا که خدمت گذار روزگار
 کس حال فضل مهر را بر خدای سپهر در خداییدن است و مشاطه شب کوکب ماه را به گهواره فلک و جنبانید
 بمساحت پیداری سخت بیدار و مواضبت هو شیاری طالع هو شیاری طالع اختر تابنده و منو
 نوا ده و خنده مبارک و پیشین شود مبارک با و تولد فرزندان و راسیات تولد شد زری
 فرخنده اختر مبارک طالع و خورشید پیکر خجسته سیرت در روشن جنبی که روشد خانه دولت
 سنور و نوا می قیمت آید زهره سو با یون باد بر طالع و هنر و جستم سال تایخ تولد بر آید آفتاب
 از برج انور و مبارک با و تولد ششمین و ر قارسی میزان بیت
 ز قیض مهر نشینی بنانه بکیال جهان شده است ز نقد نشاط مال مال از هنگامیکه مرده او زان مین
 شریف با نقد و گوهر امضا گردیده با لیدن شمع شادمانی بکیال خیال گنجین نمیتواند و از این
 که گلبانگ بچیدن غنچه لطیف با سیم و زر بگوش رسیده رقصیدن عروس کاروانی در مفضل نشاط ستر
 سینه و اند مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا و نهی بختندی کفین میماس که یکی بشیرت قدم
 فرحت لزوم سه غرت با دج آسمان برافراخته و دیگری از فراوانی نفوذ و اجناس و بر گنج فاروان
 زده و خمی سه بلندای پله های پیران که اگر از عطای لا انتما منای چتر خاتم دانند بجا و از پهره مندی
 تنهای محتاجان خوان غنای من خوانند سزا تا که زرگر روزگار از ان لیل و نهار را از پرده پوشید
 و در پیودن بختی نسیان کف است آن والا منزلت چهار دست برد عا و آرزو مندان را شکر گذار
 مدعا دار و مبارک با و سالگره رباعی من عمر تو جاودانه خواهم که بشود
 زمان بر تو زمانه خواهم که این رشته که دار و گره سال گره و تسبیح هزار و نه خواهم
 که بشود و به شمع جزیرت است از شادی سالگره شاهدان نشاط از شش جهت هجوم آورده و قصر
 پروانه ای آواز مژدند و محبوبان انبساط از چار و عود و حتی بسته پای خلیفه انگری بر گشتا و ند
 محروم و نسیان به نشاد سماع افروزی ترانه تنیست پنه غفلت از پیمانی گوش بهره برداشته و با

با صره تماشای حسن لبران میمنت پرده مژگان از منظر چشم مشتری بر افروخته سبحان التاین
 چه گره دلکش است که ناز بینان طرب فرا بادای بهای عشرت گره کشائی دل نیک دلان
 و مطربان خوش نوا بصدای نغمهای مسرت راحت افزای قلوب جهانیان ساقیان گلزار
 طبع و رشید به راه تار ز تار آراسته از شیرین بیانی قفل سر و و او و می در سر آمدن
 و تاده پیاپان پری رخسار دختر زو را از نقاب روانی زمره فام عینا جلوه گر ساخته به نشه زسانی
 خور می در دست گردانیدن و رازی کشته کمر باد اتصال سال بسال از گره سال مبارک باد و
 شکفتن غنچه آمل بر رنگ و بوی لایزال روز بروز هزار بالا شود و بیست شاد با بقای عمر تواد
 هزار سال سال هزار راه و ماه هزار سال مبارک باد و بسم الله الرحمن الرحیم
 زینت بخش مسند تکلیف بار فام عبارت رنگین شاد کامی نصارت آگین باد و بیست اگر نه در لیس
 بودی تاج عنوان باد بگفتی تا قیامت نه خط شید از دیوانها و صدالحمد که مصرعه به نظیر بسم الله از
 زبان شیرین بیان آن چنانچه گیر فوا که خرد سر زد و دیده تو آبیاری جو بار فیوضات این
 اسم اعظم فیان لسان آن عدد نشین و بستان دانش گره آفرین سخن گشته اشعار نور رسیده
 خور می محضون عالی بهامات بر صفات صیمر و پذیر و مصرعه بر جسته خوشدلی بهی تاز به سر
 مطبوعه طبع معین و کبیر آمنت لکن که غنچه دمان آن نور دیده و دیده دران به نسایم کلمات سبق و
 گل گل شکفت و معدن یا قوتی لب آن سر و سینه سر دران به لالی آید از خندان در نشان گشت
 بهیست و بهش منی حکم سخن از لیلین بردن ز و بهجهان چنین کس راسخ آفرین ندیدم + آملی
 که که نصیب شمس جدول کشیده و طلمای تار شعاعی است و اوراق زمره فام خلک بزرگشانی لکوکب
 در زینت آرا می تسلط بر سر و بر صفی ناصیه به نور سلطه ریاد و زودترین اوقات بشوقی کامل فهم
 به بدل علم نصیب گردانا و به مبارک باد و مسلمانانی یعنی خطبه معانی مراد است آن
 می بهیست خندان التفات بجلوه پرداز می محبوبان نشاط و کوشش سازی معشوقان انبساط و در ترین
 باد احمد الله و المنت که مطرب روزگار خطبه مشرود خطبه شمع بزم سعادت مندی بجمال نور سکه
 در عشرت که جهان سر ایند و زمره مبارکبادی این شادی بگوشش ثریا رسانیده مجلس سلام
 مسرت انعام گشت و بزم دین بهیست آگین شد خفیب گرمی حوران شادمانی ناهید مسرت

باوه میرت گردانیده تنوع هوش بغارت برده ورقص چو دازی لولیان کامرانی زهره و مشتری
 را نثار شوق بکام رسانیده از غایت خوری برقص آورده بیت فلک زین مغرور چون
 شد چو خاتون جلوه گر زال جهان شد به بیت و پیکر گدازش فلک چون رسید این سخن
 ز شادی گنجینه در سپهرین تا که مشعل حسن گلو سر زور و غلمان فروزنده چرخ دل نود و سیاه
 است و مقبل صر و ماه فروغ بخش محافل آسمان بلیان لبان شکر لبان نغمات تهنیت
 بر زبان آید و دسان عذب البیان شیرین و بهمان نفس رخ رش فروخته گی گدازش خاص و
 عام رساند در قعه در میبارک با و شادی طوی در برسات بیت
 سینه و که رقص کند آسمان بروی هوا که شد مراومه و کام آفتاب ردا و آفرین ایام
 فروخته و فرجام که نوشته بر شکال خلعت گوناگون سحاب پوشیده بهنگامه شادی گرم ساخته
 و کعبه فیروزه و غیره و کرنا و ساز کرده کوس رعد و چوب برفی نواخته با نغمه جسته روی زمین
 لباس فیروزی نبات زیور و صغ یا قوت بدیشان چین با بجا بسته و عقیقه آبی آید از شبنم
 برو این سبزه نورسته گلشن در هر باشکسته مطرب طوطی تیرا تهنیت مستخرج و معنی بلبل با نغمه
 هدم و تشنگ دوانی صاعقه رونق ازای محافل آسمان و بارانی قطره در گهر نشانی بزم جهان
 چرخ میخ از و نور شاد کامی جبهه آید و هوای هوا هوای فرحت فراز شده رسا گشته
 سامع افروزی نغمات نوید بجهت جاوید طوی محفل دل را عشرت گدازی بدل گردانیده و سرود
 سرگدازانگه گدازی بزم جان مانده و جبهه و نوای نای نایان نادر نو از شوق سمیع شریا رسیده
 بیت برقص سعاد هر سو شوق و شنگی بکار و لرزایی تیز چنگ آهی تا شاهنشاه روزگار
 در تار شمای در بر و پتر آفتاب بر سر گرفته بر او رنگ و نیاز گدازد و فرم گدازی است و خاتون
 شهب کلیمه گوهران گران بها کو اکب ساز عروسی آراسته از آینه ماه و نمای خود
 نای اتصال زمین در بیت انشراح کامرانی و شاه قران السعدین در مشکوی آمال
 و آینه مبارک و هایون باد و اختر فروزنده برج دولت از مطلع انوار سعادت
 زنده و تابنده گردان و میبارک با و هفت ماهه چین آمانی و آمال

که خدمت بسته در فرمان پری باد مبارک پا و خلعت و سراپا بیات بگوش دل چه صبا
 تنهیت رسان شده است که زال چرخ ازین مژده نوجوان شده است + صدف برای نثار
 که بکت دارد و فلک زبونه خورشید ز رفتان شده است + چمن ز نرگس شولا است چشم براهی +
 هو از لولوی شبنم گهرفتان شده است + در دیا و بهاری زمباب فضل خدای هزار شکر که باغ و عا
 زبان شده است + عطای خلعت خدمت مبارکت باد + که پیر و مرشد بر حق مهربان شده است
 مبارک با و عطای خلعت شمشیر در جلد و حی قحط جواهر خجول سلاطین
 مراد فضل کشاکش و دولت و کمالات سیون خواجه بقصد و فرمان روای ملک صوکت بر سر کافر
 خامه ناکامی تاخت آورده و منظر و منظر را قلم کامیابی باد + از هنگامیکه کوس فیروزی خازیان
 نصرند آواز و محالم افزوزی در گنبد فلک بلند ساخته کن سر که جهان از ارشاد پادشاه و در جشن نور و
 است و عشرتخانه فتح نصیبان را بعد از این نوید سر مایه بهروزی شکرانند تقدس و لعل که در جلد و
 این فتح عظیم بعبای خلعت و قبطه شمشیر از پیشگاه زینت بخش تخت و یسیم سر فرازی تازه یافت
 و تارک مبارک بکلاه مفاخرت و دنیا و آخرت سر بر تخت آسمان برافراخت و به خطبه لک از دهات
 زرق و برق به قیامی زلفی خورشید مثل و یسیم هر صبح غریق بجهت گردید + چون صبح رزبان
 بر آید و صبح شمشیری که معنای جوهرش را با بختی ملال بدل کنم قمر هر شب از نقاب خدمت بجمالت سپهر
 آسازنگ نیرنگی بر رخ نماید جلوه تیغ شجاعت بطلعت زدای سینه ماسدان بسان برق خلعت
 جان سوز و شنب کوس نصرت به طرب فرای نوید طلبان چون مژده یافت عالم افزوز با و مبارک باد
 آمدن از سفر با سعی از مقدمت به بزم جهان احترام باد و در پیشگاه جاده نو دولت
 قلام باد + ایام انعام تو باد ایسه و راز و عمر سفر بعشرت و خوبی تمام باد + شکر شگفته ساز و خنجر شمشیر
 که قاصدا هونگ برقص آمده نغمه خبر مسرت اثر تشریف آوردن قدم سمینت لزوم بدو تخانه
 بیت الشرف موصوم آغاز کرد و و پیک باد و سوار زنگوله بند نشاط گشته ترانه مژده آمد آید اقدام
 فرخنده فرجام و محفل عشرت انعام بر زبان آورد و دل هو انخوانان به شنبندی نهالان نازده
 بهار شاد کامی که به یحسین گردید و خاطر خیر سگالان شگفتگی سبزه نورسته مال و آمانی انوار میور
 از آید نیست چون شگفتی + دامن دامن بهار نصرت + باغبان گلشن و وار انجام رسید

خواجه

خیزان ایام سفر در آن روز بهار مبارک کنایه مبارک باد و سه روز بهار بهشت و سه روز
عیایش و ایام است + کلید نصرت تا که نشاء است + مبارک روزی که مردمان از بلا بکشت
خود آری نمود و بهشت به مشاهد سبز که فرزند و نسل گون از بهای نعمه در سیر مقام بوستان طب
دل فرزند و گاز خان قهای رزقاری در بر کشیده به آهنگ کجستی از مادی گوناگون چون طاق و طاق
در تفریح خرام ناز و آواز و سحر و سحرهای مطربان نادر و نواز و سینه نایب را تزیین نانی مانع جنت
و دلش سادانه و کبر و افزای و مشوقان حور و نقار رنگ رخ زهره و شتری از غایت بهیاری
برنگ سحرهای رنگ پرواز باخته فیضان کوه و مثال یلی مثال از آرایش نقش و نگار بدل فریبی
مخفون و وار و خود و سحر و موشی و اسپان با وسوسه از نیایش زمین زرنار از جلوه و فرشته
سینا کیستی تانایان بر تو کردار در گرم جوشی بهشت بخوبی هر گلی که جلوه گر بود و پری و فرشته دل
در نظر بود و تا که فلک گون خوشنوا هم خورشید بر ساحت آسمان جلوه و ریختن فضای جهان بشیرت اقدام
آن نزهت نیز است بر زم افروزی عایش و عشرت و غیر و زی ملک است در بر روز سه با و
ایضا و مبارک باد و سه روز ایام است و سه روز فرخ و جهان است
در میان بی فضل و نشان است + کسی که امر و بر زم عشرت آراست و خوش مراد و بهر رقص
برخواست + لباس تازه تر در بر کشیدن + سر و دوازده سرب سبز کشیدن + بهایون با و از لطف
آلوی + بهار شام و نشاء به جگای پیرفت دیدن سبز کنگون باد و عسکه و در پیش گاهت رنگون باد
مبارک باد و دیو الی ر با سخی چراغان و دیو الی در شب تار + بگامش جهان گل کرد
گلزار به شب قدر است قدر افزای عالم + بهمت حاتم و با جام هم جم + سبحان الله این چه
است متبرکه که بفرغ چراغان ظلمت زوای تیره بخان و سدره دودان نصارت افزای چشم
غنوده اختران خاتون زرا تیر و ده جیب و آستین بر آمده دامن دامن در جلوه گری و در جیب
سیم به روزی و در صبح آراسته جابجا فحلت ده حور و پری نقاشان بهر او کردار که بهر در و دیوار
به منافع بدل و تصاویر دست طراحی کشاده مصرعه برای دامن دل زلف بتان زنجیر سیر نزد
از حیرت تماشای آن جیان اهل جان عالم تصویر و صورت گران مالی نگار که در هر کوه و دواز
بغیان گل را به بل بخت نناده مصرعه شرب بخود از ساق تصویر سیم به روزی

۱۰۰

51.

معاینه صنعت نشان حور و علما سرشار نشان بهیوشی گشته دیوانه دار پانچمیر تا که چرخ شجده باز
 شبستان افلاک را بمصباح ماه روشن ساخته از مهرهای کواکب در بازی گسیت نفوذ دولت
 اقبال بکفت آن دالان زاد از زیاده مراد در ترقی و تزايد با و مبارک و همایون شتو او مبارک
 با و بسنت را با عی صبا به تهنیت پیوسته فروشن آید که موسم طرب وقت نای نوش آید
 ز گل پیاله و در برگ گل با صبا و خم چمن زخمی خور می بخوش آید با نوبی بهار بر منصفه مع زمرد
 مرقد از لباس گل های بهشتی در خود آرای و عروس هوا بکشته سازی ناز و داد از حلیه لولوی
 دلا لای شبنم و در جاده نای مطرب بلبل ساز طرب را بمطرب زبان در زواجن و معنی گل به تشبیه قفقه
 از رباب دکان در ترانه ساختن دسته دسته زنگش به لبشوق نظر رگی شادمان چمن همه تن چشم
 بیدار و بسته بسته نیسان به نشان حسن گلرغان گلشن زهر قطره گهر بار گرمی با ناز و نشاط و لطف و صفا
 میمنت بخوش السیت که نقد هوش شستی دل در زواش و از کشت نشا با و دست عزت لیب
 خاطر مد هوش السیت که دم بدم با پنجه نشا در هم آغوشی را با عی سحر شهاب و دیگر نیت کار با
 امر و ز رسیدن ابر طرب بر سر بهار امر و ز نغمه های دوت و تال و بر لب و طنبور و تهنیت
 اورده و ز کار امر و ز ایضا و مبارک با و بسنت عزل بیرایغ در آمد
 چو شمس و بسنت بهار گل ز نقاشی رکاب و بسنت فلک رنگ گال اسپ چون شفق گلشن
 زمین بخوش در آید ز نو بهار بسنت نسیم خنده وزید و ریاض دل بشگفت طرب فزاشده از بسکه
 جمیع بسنت و عصای سبز ز زنگش گرفته و گلشن و خیزش طرب و او چو بسنت بهوش
 باده و هوش شادمانی باش که آید بهت پس از سال این کک بسنت و الله تعالی مبارک
 و همایون گردانا و مبارک با و بسنت را با عی بسنت آمد جهان در نو بهار بسنت
 لباس شادمان هر ساز و آید بهت بهر جامه بان در نغمه سازی و غنشین و عشرت و در کتا
 بهت و از کشت سر و سلمی نعل جلایل بگری تهنیتی گوشه طربان و رشید رخسار و ایره آفتاب
 رختشان و از زود سر و رافزای کرده و توف مغنیان گلخانه صحبت شگفتگی عارضانش با حلقه
 گوهر و بیان گل نشسته و خندان به پیشت از لعل آب بار کلبه ساز و گل صد نغمه رنگ شاخ
 بارست و بر عنای چهره گلگون موهوشان قجای گل از خار حسرت پاک گردیده و بر بنای ساده

بباس گل اندامان پیران بدر از بلال گریبان درید و تنه ز خنجر بادشاه هوای است که
 پنهان غنایان آلام نشان ز در و بر عرصه گیهان جلوه گرفته و محبوبان طناز را دستاوردستی بر پیشانی
 و قفل کشای کشور فیروز است که هرگز اگر ز پیاپی نماند و از دور و نزدیک نامی بر آورده
 صف غلال غارتگر ملک فضا را از هر جا شکسته صدای پای عراقیان بشکست انبوه
 تالم پال هندیان در خنده کاری و دست برداشتن با عیان بطلبگاری بر کان سرور سرگرم
 نغمه گساری شاه کامرانی گلستانه شادمانی بکشت گرفته رقص کنان و ترنم گویان خفته تهنیت بگو
 آن اهل خوشنما و بسیار ک باو پیوسته است بهشت آید به بارشادمانی و لباس
 شاهان شد زعفرانی و هوا بر سبزه با گوهر شکسته و زمر در راه مروارید بسته و طرفه دوم است
 عشرت تو ام که از کثرت سرور افزای مه جبینان غروب شب سبزه با طرب باغ خال بلال بر پاره
 چنان برقص آمده که از آفتاب پاکر دیده و شاه پیر عالم افز و زیاده و صف حسن گلوسوز از جلوه کا
 نور رشید رخاوی نو می بدای رخسار سوخته که از ماه نو گریبان دریده که کوی نامی تا در نوازان
 هشده ساز که بگویش سرور سیده نامه جید را از حسرت جاوید انگشت خیر شد و در این وقت که پای شهر
 کران بی اینا که در گنبد فلک پیچیده حور سرایان نور از مروجی بساط انبساط حضور و شیشه تاسه سینه
 زن شادمانی که لباس سبزی آینه سرگرم و لریانی انداخته و سته زنگش شعلای شاد کامی
 دست و گل خانی که دستار عفرانی بر سر بسته سرخوش خوش آوای انداخته بسته برنگ گلچینی گلها
 کامرانی پنهان است آلهی با گل بنجار همیشه بهار خاور بر سبزه زار افلاک شکفته و خندان است نسیم
 گلها بنگ تهنیت و نسیم خوش آهنگ مینت و چسپان محفل نشاء و مشکل از مذهب گلوی بانوی
 خسته روی مراد در وزیدن باد و مطرب روزگار و سته گلبرگ طرب بکفت گرفته نغمه نوید تازه
 بگوش رساند میا رکبا و هوای رباعی رسید و سم هوای جهان بجلوه گرمی است
 ترانه سازی مستان سحر و حور و پری است در زراک هندی مینا بتان چه بدوش اند
 که در نوای عروسان پیام خیر است محبوبان گلزنگ از مشاهد جمال عروس حقیق مروق مست
 انشا و خرمی گردیده بهکلمات شکرین مرارت رشک بر زبان شیدین میان عندلیبان نهاده
 و معشوقان شوخ و شنگ منقار بلبل ملینا را تیرانه قافل سحر و سحر کنان خوانی غنچه ساغر ناله

خاتون

مل ساخته دست طایب بر این طرب کشاده عجبیت باد این حسرت گرد و طش نگاه بر ساز و نغمه جانم و
 چه افشاید عید بهر سینه مست کافیه پور و که بای در دست انجمن خیار از بسیاری نشاء و سرشار گل نقشه
 نیمه این هوای شگفته از خفتش بیاکت بدستک زنی باز داشته و چپاکه لاله که در بزم حرم جلوه گرفته
 از شر آب چشم اپناشته شاه شنگول با دود بجا از چادر زمره می بینار و نوا و طوطی سینه خامه چشمه و دست
 بصورت قافله که نشاء از دست فشانیدن گلال بیزی عارض مهر رنگ آل و هجوم زردی آب رنگ بر
 رخ خورشید و در نقاب انفال بساتین لاله گون و شفق آسمان بود قلمه این ناکه شب سبک
 شنگ از ستاره به قیامی نواست و سیاره به مرتب سازی طشت افلاک است و زانه نیز رنگ چوب
 مهر در رنگ پاشی روز و صفت و جالاک عرو و نشاء و هوش و صد تنهیت سامع افروز گوش
 باد و سپارک پا و نوره و زو و عید که هر دو یکدیگر فرشته در باغی طرفه امر و عید
 از و دست که شب عید روز نور و دست چون مد و شتری به برج شمرت و عید و نور
 هر دو دیگر و دست نهی سال عید که در مشتاق بعید را بعد دست مدید به نغمه چنانی نشاء و گوش
 و کس که ای جان از آرایش تازه و سپرایه سر در بی اندازه بکنند و در چنین نونابه هم رسانیدگی
 نوشته روز عالم افروزی قنای زرتا شغای پوشید بر او رنگ مینا رنگ سپهر جلوه گر گشت و در
 پیروی عشقه نگه گیهان و او شاد و کاهی و در او و بانو شست سدا با طرب سجایه گوهران
 که اکب ساز عروسی آراسته بر سینه گل نشست و بگلیند طلال عید قفل از گنجینه نشاء بر کشاد
 پنجه و مانع جانشان از رویح روح پرورشاد مانی معطر گردید و سر و قامت عالیان بعلما
 خلعت های فاخره سر غرت با و ن فلک بر کشید ایسات انفال و او آفتابان که کار
 باز گشت بر هم جهان بهر فلک تا که هست مهر نیر باد فرخنده بر صغیر و کبیر قسم سوم و در
 رفعت منضم کن این اول رفعت شوقیه در تملاز همه بهار بهار پیرای
 بوستان جهان گلدهسته مراد ان چنین مجت دو و درابر شحات سحاب اشفاق مالا لحاق
 شگفته و نشاء و بار و از بهنگامیکه میان چشم از کثرت بارانی قطره های آتشین مکرر اندو
 مهاجرت نمان خاطر از بهر گیامبانات لباس سربانی پوشانیده بسان برگ بید از ان و در
 دل منحل بگایای مرغ نیلوفری بصورتش و اقی شنگ افزای نغمه های سبیل و ریحان سپهر

عید و نور

و بر تر صد که بدیر رسید نامه نیاز که از ضرب آتش گشتن بر دست روزگار تبریزیم جواب سدا غنیمت
 و تسبیحی آتش فراق بے قرار است نظر لغو بود و زود و زیاده آورده باشند و این در افکار و احوال را مقبضیم
 نور سیده اندیا رنزد یک دل تصور ساخته و چند مورد عنایات دارند و رعیت افزای او رنگ
 دنیا رنگ پیر آن پرده کشای چهره و دانش و فرهنگ را صد نشین چارباش اقبال داشته باشد
 خزان شفقت بیکران دست گیر زیر دستان دارد و رفته و در رسید را سبب شکست
 عنان یکران تمدن خرام روزگار و قبضه اقتدار آن شمسور جولانگاه دور بینی و فرزانی با دو تون
 بدجام ناکب کج رفتار از جاده طاعت و حلقه انقیاد آن سپه سالار مروجی و مردانگی یک قدم سر برود نهاد
 از هنگامیکه غنیمتیم مهابرت بنان علم و مفاقت سلوک و نشان اول را مجروح نموده است و این رستا آورده
 از عدم قدر دانی با و شاه یا و آوری دستاورد شده و بر سر نه بسته و اینجاست که غار نگران و نشان
 فراق بر ایشان روزین نهاده ملک انبساط جان تاخت کرده از نامهربانی ناظم دیار و اصلت کنیز بخت
 غلغله نور سندی و بر نه پوشیده اشهد بعلوم و در حق تفاسیر سوزش الفراق جولان وادان
 هنگامه رستخیز پاکرون است برای اینکه بدین نام نام رسیده بر و بال کعبه ترور و بهانه سخت است و ترسم
 که برق خرمن گردون شود و اندازد ما مش از آن وادی معطوف نموده به پنج گاه مدعا سبب گرد و آید
 مشکلی که نافه آهوان ختن از نافش مشکباجار است گرفته و نوزادان فتن از خزام برق ستایش رم
 با ستاره پذیر یافته بدین بریشم شنی پاک و لوتی + رنده چو لولو برایش می + دلو پلاستی را
 منور گردانند زهی جنیت خوشترنگ که از گریه حسرت زنگش دیده و شب مشهور رنگ هفت تن روز گردیده
 و خورشید نیز برق آهنگ که فراخی حوصله نشان چپن اثر رنگ در تصور تصویرش تنگ آمده
 بدین تافتد بر زمین نقش خزام پر شتاب او به خیال حلقه چشم پری گرد و در کاب او بیانی
 چرا آتش بر تبه ایست که اگر صورت گرانی زگار بر کباره دریا شب گشتی نموده و پالایش سبیل استین
 نه بنزدان قدم او لش بر ساحل دیگر افتادن عجب نبود پاک مصرعه زیارت باز ماند چشم گرداب
 و سر غلش بمنزله که اگر بهر او کردار از رنگ دیده و بروی قهر طاعتی قصد مصدوریش کنند و سبک کشان
 غریب نشود و چرا که مصرعه از کاغذ رود چون هوش آینه تصویرش + حقا که بعزم توصیف تیرگامش
 او را قیامت و مانند بال کبوتران آسمان سپهر بر دازد و پس قلم تیرنگم بر دیده زبان

چنان بر صغیر حریف و پرنیان نگار و از انجا که گلگون یا دوری را میدان عفو تنگ نیست تر صد که
گاه گاهی بار سال چنین نتواند سب را با لطف یاد و فرما باشند آهی تاکه یک نفره جنگ روز عالم افزو
بعضا فلک جلوه گریست ابلق ایام کج حشر هم معجز احکام رام گشته و ترکد و تنخیر نخر مرام
کرم رود شاد کام باد و سید کمان کمان قدر دانی باندرنگ رست رو مهر بانی
جاق بوده بجاقت چله نشینان گوشه دوری دایما در صد و صید مجوری با و تانده رنگین که در
هر چین چین صد تانده آهوان ختن نهشت معنه قبضه کمان در کش در حسن زمان در و در نو و سینه
حسودان الم را تیر باران نمود و خوشا کانی که ابروی خوبان از گوشه موز و نش رخ بیدان نجات
و چند از ترکشی که فرزگان محبوبان از رستی نیرش نیا زه حیرت کشیده اگر حلقه اش را با قوس
قرح مثل بسم ششم تحقیق را بے رنگ سه بار و دوسه اش را با سها بستی گنم بنیایه تعویق
از غایت شرمساری کسب گون شکار و کمان داران در بیان کمان داریش پیران و تیر
اندازان به پشت شست صافش قربان پیکانش تبالین بدت مبتلا و سنانش در بر گیر
مربع خطابی خطا ملقه های مرادات از درازی قلاب در جات کشا ده و خادوم فتح و ظفر و ست
لب به پیشگاهت ایستاده باد و در سید شرباب بیت تاک را سربند دارای
ابر رحمت در بهار و قطره تاملی تواند شد چرا گوهر شود دشت شیشه شرباب ناب در زمان خوشی و کام
دلکش رسید جام آرزو را بهر باد و شاد کامی گردانید بیت می نعل در ساغر زر نگار بیت
عروسان در آمد بکار انهمی ر حقیق مروق که پیران را سربانیه جوانی دست داده و جوانان
را ساغر عیش کامرانی بخت نماده بیت می کشان را با ده گلگون صفی جوهر بیت حسن را برادر
و عشق را به غیر بیت چون خدا اگر کند را سید شدی مالاب آب حیات گلشنی بیت آب حیات
چو آتش نیست شمع مرده طایفه حیات تازه می بخشد دل افسرد را محفل مرادان می پرست نمی نه
دو دوا میا در تو لیلین باد و سید بیاض محبوبه اجزای دولت و اقبال کن و خایر فضل
شیرازه بند رشته جمعیت لایزال باد و مصرعه در میان راز شتاقان تلم نامحر هم هست
من و انم و دل لهذا سودا و مر دک را آب اشک بیل سر شک جل سهاخته و از لیه دیده و شک
مژگان بشیخ مهاجرت پر و اخته مصرعه از شقایق دل نوب دل که دم نامحر هم هست و جان

و اندویش بر تقیست که نسخه الیام با قلام نسخ مفارقت محسوس گردیده و معنی تفهیم انشراح بگوشت
 این طلقه بگوشت نرسیده معنایین از روی دل زیر و زیر و اوراق ثمنای جان اتیر آفشانه و زاق
 خوشتر بر همه تن می رسد و در نمیشود که بشرح آن لب بلب و زو چار تا چار همین گفته نماید و بطلب
 همه گراید بیاض چاره ساز شود و گداز که به تسکین این مسکین محبت شده بود و از مطالعه بطور فیض آموخت
 بصارت چشم و نصارت جسم افزون و تری بیاضی که بیست سیصدی کاغذ بر بادیش با من صبح بر باد
 و از رشک اوراق شال با فی شال گران بجز رشکافی خود و فوسازی گرفته به پرکاری قانم بگی قانم
 فوسازی در حیرت و از صفای دولت آبادی در بخت شیره چشم روشن دلان از انجلای طلاق کاری خرد
 لحظه آفتاب شهادت در نگاه و ز دیدن و خال رخساره خوبان بر دلق سواد و نقوش بر صفحه امجد
 جمال در نقطه تشک گردیدن نه در عدا و حر و دشمن از قلم مثل مهر بانی داد و دوات سر بره و ان محبت تمام
 بود که دیده تا بنیان گردید گریان فرقت را بنیای اتحاد بازه انوار نمود و میدان نظاره از معاینه
 خط گلزارش گلشن گشت و علامات طبع از جلوه جدول صفات زرقشانش روشن شد مصرعه سینه
 که در و بجز پود و انیت و تا اوراق کبودی فلک برز که اکب افشان زیر مهره غوشید و نشان است
 بطور نشان دانی بر صفحه جبین آن شرح مشکلات قدر دانی روشن تیره و جلوه گدازد سید
 یعنی سنج باشد مراد آن صیاد و صیدگاه و داد و پانده طعم یاس منجوده تا که غنیمت زین بال مهر و خورشید
 بخواه بر سینه دار آسمان طیران اندیشه کارنا کامی روزگار رنگین منقار با و چندی سنج رشک شفق
 رسید خورشید دل هزار بالا گردید چند العل به بهاکه آرایش حسرت سحرخی اش لعل مین انگار است
 روشن و نفاذ غار کستری گوشت نشین کوچه گلشن گلریزی نغمه تریزه های یا قوت منقارش خیار تشک
 حیدر سینه فکار لیل و صبح کاری نقطه آید ارشاد از من شبنم و گل تجده که اگر هنگام دعا با نچه
 روئین نهاد در بکر شاهین قضا نمانی تند بجا و از جبر قفس در میدان ترعن و هوس عشق برآید
 با وجود مشت بر سر شنه با ژابل تنیزه سر آرد خلقت ایشان و استبان رستم و اسفند یار
 شبنم بودم در سر غشت طائران این فولا و چنگال را چشم خود دیدم مصرعه شبنم
 بودمانند دیده با زنی اقبال بعد از طغی طائر لال رنگین جنگ یاد سید قلمندان
 کاتب قدرت بر صفحه جبین نقاره آید آن نغمه نشین چار با نشان طلاق بطور ابر و راهب و کاک

انشاء بیوسته که شاد و آرد یکم عدد قلندران مع ساز کمال که بجا و نگر حسی شاهان تصویبش
 عروس نگاه رنگ است تو تپای حیرانی و به ملاکاری تحریر گلهای انوار نقش از بوت خورشید جفاک
 خاک نامشست نای خط پریشانی چشم انتظار راز روشن گردانید و دولت پادشاه هم رسانید نرمی قلندران
 که اگر مانی طراعی نقش و نگار صورتش میزد از غایت حیرت ملاحت شاهان با دو طراز که میکشد
 بحق خدا اگر دیباچه صفات سواد و دانش بر نگارم داد دیده آهوان با سنگ رنگ آن به چرخ
 و طر پسین زلف خوبان گلزار لبه اشش بسم پره های قلند دوزبان در انقضای آن همه
 مقراض بوسه توصیف کلک و اشلی خام خندان را شکلی است که چنگ ترقیم توصیف خشم ز فاطر
 مع پر دازان خام میگردد و تاثر او معات تیز روی مقرانش کناره زانو درسی است که درستی
 حکم داد اندران به بیان آن از شکست لکن شست و می معترف نشود و سینه تنگ که کشان از خراش
 خانه بخرامی مقطوع بنو نگار و کز لکش تراش سر سر کشان الام بهمان اقلام شمشیر آید از زو
 کا فدا کیش از تنگ ملال از صف دل با بر آورده و فچه آب و شش آب باری آید و او آنچه جاز
 جفا تا زده داده با گوهر فرو زده مهر و ماه زیب افزای فلک فیروزه تمام است آئینه خیال آن
 در دریای یکنای و شکفته روی و تجمل مراد آن گوهر بیکدی و خوشخوی چهره نای شاه شادمانی
 در رقع رسید اما رسد آینه راجات آن لذت بخش ترقی مشتاق را لبز بگامی
 میوه های عیش نشاء سبز بگام و آواز امار ولایتی که عنایت شده بود و فنی که در بزم مسرت نظم
 ساقیان سبب ذوق از گوی بطنیا آواز فلفل و ادخوری داده و محبوبان شیرین دهن از کوب
 لب پیرانه دست طلب بر گردن طرب بناده آن روح گوهرین را و اگر ده تقسیم نمود سترهی
 و اندامی رنگین که بنظر سرخی اش مرغان چوب خشک بنظر می آید و از انفعال آید از شیش فلان
 پیش از یک قطره آب نمی نیاید بعینه ها که دورنگ بودند و دید همیشه در مریع کار فضا ریزه های
 یا قوت و الماس صبح گردانیده و اکتری که کیزنگی می نمودند یقین می گشت که مسلط مطلق و
 گوی را از یک بطن این نمر آفریده چشم را به تماشا میشت بهار لبت که اگر سر گلستان گل نشاء سازد
 بجا و دمان را تصدیقش نرسد که اگر از زبان هر سوبه ستایش پوز و زور و پیت از دست و زبان
 بر آید و کز عسده شکرش بدر آید با شجار آراوت بانمار اجابت شمر با و ر سبب و تر بربیت

زمین و برج زمر دین افلاک، صد گویهر آرزو بخت باد و نر بر شیرین که رشک ذوالله نبات بود
 لذت کام و زبان افزوده بختان التیخه تریزی که اگر سکندر را شیرینیش مستی شدی لب
 اجمالت کشته و اصل شکر لبان را سرخی بجهالتش و بر بودی قدر و قیمتش از بهای اصل افزوده
 حقا که بزرگ چاشنی اش شکر را که حسرت در جگر و قدر را از انفعالش برقع کاغذی به سرخ می برات
 از تافتهش در به قدری و صابهی تغذیه اش در غلامی از رشک اب شیرینش خلیله فرودش
 نمرودی افتاده و کجالت جلا و تلس سبب و ناسپاتی رخ از برده پنه برنگشاده و عیبت نمود جمع کجا
 هندوانه و زهر مرغ لذت آب و دانه و خانه آباد و دولت زیاده و در رسیدن شهر پرده میوه
 آمال و آمانی و فوا که عیش کامرانی آن تخلفند بوستان مهربانی از ترش کامی تا کامی محفوظ مانده
 تغذیهات جمیعت مصوری و معنوی معنی شیرین باد و والی خوریزه جمالی که آرایش رشک جانش قوس
 شور می برید و در احسن از منده رسید جلا و ت بخش ذالقه دوستان گردید از طعم فاش شیرینش لبان
 را لذت لغات طوبی محل گشت لبها و لذت شکرینش لبان مجازا صاحب نبات مری و زشتت
 زهی میوه باغزه که محقر و نیشته بهر بوسه خوبان هم رسانده مل چاشنی گران جلا و تیش چشم بر فوا که فرود
 نماده اسپات مقصوده پوستش همچو رنگ محبوبان و شیرین چو ابروی خوبان و لوتش
 تاج خواج گنج شکر مزه اش به زبوسه و لب و ایما با و خانه اش آباد که دل دوستان نماید شا و
 در رسیدن امیه عیبت ای بود چون امیه تخته کام نوشیدین دادم و شمنت چون
 امیه های خام باد از ترش کام بنگه امیه های نغز سر یا مغز که مرسل شده بود و در غایت حرارت اظهار
 شیرینیکام نمود و چندا امیه فی ریشه که نیشکر به نثار شیرین اش نقد شکر در گریه و نشان
 انگبین از شیرینیکانی چاشنی اش فروخته شده بودیش از بوی به در بهی و چنگیش از ترش کامی خامی
 لذت که برگزیده کام و زبان است و غرابی که پسندیده دل و جان مصرعه همین است و
 همین است و همین است و شیرین غلبه نش زبان سخن بنجان غلبه البیان گردیده و ستر قلم لغاتش
 حلق قلم لذت لذت شیرین و دوی از سبب آن بوده و عیبت پوستش چون عبارت رنگین است و
 چو معنی شیرین و ادوات را از ترش لب را لب سینه دونه بان کلک را بکام دوات سینه پیوندا
 تا چاراکت غلظت ساز و با و عیبت با تو رسیده پر دانه و عیبت عیبت و در از باد که با و شکر می و با از تو

بر خوریم و تو از عمر بخوری و رسیده جوان طعام خوان غلته آن تک پیش بآن بدو
 لذت رسان کام و زبان طبع گاران مایه خوشی و گنگت با دو جوان که ملاحظش بنگینی خوان طبع
 هسب نمک و نمکدانی که فضله خوارانش به نجات ابراهیم و رشک بوقت خوش که و یک جوخ در
 جوش بود و مایه شرف خدای دل دوست داران گشت زنی یعنی که اگر ذله اش بنیان و نمکدانی رسیده
 جز گشت یکیدن لذت بردی و اهل نعم را از خور پس خورد و اش بهره بودی و خیر زلیختی قوت
 روح تمهودی مورچه به زبان را از زیره چینی سفره اش بار و اگر آرزوی قهرمانی سلیمان و
 رگدان را از مغز خوری استخوانش تک پروری اسباب گفت در پرده کتمان می پست اگر می شود و برام
 ستاره شود و بی با خوان نیت نویسان و بر این تاکه طباخ روزگار از تقرص خورشید روشن
 ساز تنور خنجر رسیده در دنان افلاک است عالمی بر سفره اگر ارم آن و الا مقام سکه الدوام و طبع
 خور بود و دست بر دعا و در حق رسیده شرباب بزم محفل بهایات آن ستر است پستانه
 اقتضات از رامش گری کچینان زهره رود پای کوبی خندان گران خورشید خورشید بود و
 سر خوش شادمانی با و بیت جام جهان ناست ضمیر سیر و دست اظهار و در حجر نمودن چه
 حاجت است و اندامینای مطالب از میکده سخن لبریز می سازد و صراحی مقاصد از خنجرانه معنی
 پر میگردد اند چند شیشه شراب گل کلاب که اگر گل از انفعال رنگش آب گرد و بجا و آب دریا به تاثیر
 بومی یک قطره اش به تن کلاب شود و سنا در طره ترین وقتی که دست بر و آتش مطربان ترانه
 پرواز بصید افکنی الام کند انداز و گفت بگویش زدن طنبور بیان نادر نو از بهایع افروزی
 نغمه ناهید غنچه ساز زرد روی افواج پیاده صفت شکن لشکر طلال و دماوی قتل شیشه شربت
 رسان عسک کلال و دل در بهوشی عروس نشاط بود و خاطر سرکشی خاتون انبساط می نمود و رسید
 ساقی سیه مست صهبای خور می کشته دست بدست نشای می پست قیاس هم گردانید خوشا صق
 مروق که نمیش یک ساغر گل بازی ز گس چشم میکشان هوش بای بلبل و بزنگ نشاء یک جرعه
 گل فشالی عارض شرب بوستان آتش انداز طرب گل عند لیب زبان به ترانه توصیفش بهای
 بوستان بزم و طوبی لسان به نغمه های صفا قش طرب افزای مجلس سرت نظم بهیست و نغمه شربت
 بهیست پیران و رجوانی جوان را نیز عیش و نیکانی به با و بهای جام و سبوی مهر و ماه کاسه مسرا

آن از نورانی بنیاد کجای می شود و شوق دارد و رسیدن به شوق است و گشتن و گشتن
 و مرتبت ریاض خلقت و ریاضین صداقت و ایما و نشود و نابوده شگفته و سیراب با و ریاضی زبیرم
 و وصل توام تا فلک جدا کرده و هر ابد جسم و اندوه مبتلا کرده و زبان ز حیرت بجز توالل گشت و
 بگویم که فراق من جدا کرده و انحراف و انحراف که درین زمان مسعود و آوان محمود و غنچه مراد این عقیدت
 نهادن گل شگفته و خوشنمای همیر تو و خوشنمای منم از بهنگ گشته که گل گوش عقیدت بیوش به نسیم
 نوید بخت جاوید تملیعت نامه محبت شمامه غن غن لبریز روح شاد کجای گردید و از نارضا اتمام و ذخایر
 این سحر اسرار انکسار از نسیم مرده و روح و حقیقت تملیعت آمو و گلشن گلشن شگفتی رسید به بیت قاصد رسید
 و ساخت معطر شام من و درین نامه داشت گزافه غنق و توفیق تا انقضای ایام ناکام آلام پایا و نامه
 و پیام شام مودت اجسام راپه نکست احترام معطر میفرموده بهشت تا که نسیم صبح شگفته ساز غنچه خورشید
 است صدائق مراد آن نگارنده و او چمن چمن بر بهار گشته به شرات کامیابی بار و بار و در رسید
 و ششام معشوق از طرف عاشق نرگس چشم سحر ساز و گل عارض جاوید و از این خوش
 خورشید رخسار و دل رام کن خاطر شکار به نسیم چمن روز افزون و شام چمن و نسیم روز افزون بار و نسیم
 و پر بهار بار و از بهار گامی که از آن لعل شکر بار که شیدین و بهنان شکر لب بمرات شرمساری جلالت
 کلمات شکر و نگون و لعل من رنگ رنک سحر من بهیشا نش به تن خون است نعت و ششام از گنجینه
 نطق اکرام گشته به تحریر شکر این دولت گرانیه انال هر سو موسی وجودم به یلانت و در او ای
 سپاس بیاس این نوید غیر مترقب زبان من به زبان ساکت موجب آنکه مبادا که بخاطر محرم
 ماندگان لذت و یونانی که بار زنگانی خرازین نباشد و بطبع به نصیبان مذاق شگفتی که در خار کامرانی
 به ازین نگر و در بنور طبع هدایت تملی و پیش به مسارت هر زنده اند بچند تحاریر نشاط تفاسیر انقطاع نماید
 و پسند نوید بخت جاوید از قانون دل مبر سر آید معجز که خنجر در مکنون هدایت یا توفی لب از دریا
 سخن هر چه در جگر دیده و بچین لای ابد از نسیان زبان گوهر نشان رخسار نموده معطر هر چه از
 دوست میرسد به دست هزاران هزار مدد دن ماشقان و پنجه گاه غنچه در شمع خرم خرم گلستان
 خوشنیم سبیل آویخته فزاک ابد و در جواب کلمه عدم تر قییم خط شام تو و دایم نام بیاسیم
 انوار بهارستان فزانی و بیاسیم از بهار چمنستان یگانگی از روح پرور و در معطر بار و نسیم

خفته نامه لطیف تو و دشمنی که بر بختش نماند آهوان غنای داشت نگهش تا زده بولای دل رسانید و میل
هر سطر که در باب عدم ترقیم نیاز نامه حکایت است از خواست سواد سر به حیرت چشم فرو برد و پدید
تاخیر تفسیر نامه محبت و استقامت و سواد نبوی دل به استظهار آید و قلبی عمیق توان انگاشت برای این مبین که خود
با دمی هر دای وادی ترسیل رسل و رسائل می شوند یا منتظر دور و در قایم نیاز به باشند از آنجا که
مصرعه با معنی جهان غایت هنر منبر و دست به آن محب صباقت گشود و را به پیش پنهانی جادو کائنات
و لیکانگت و سلسله چنان سلاسل مودت که دیده شاه مقصود که در کین برون بود از نقاب اشتباه
اجل و ظهور نمود انشا الله العزیز نامه مشاهد بهار بر یا ضیاء احوال ملت منتظر شدند لب قلم را بر اخصمان
سطور مفا و ضات که از طریق دست و دست و بسته بسته رنگ و بوی مباحات است لغت ریز صریح
دیده بر مثال ساخته سرو و قلم به خواهر افزو و در یا ضیاء بهار با و در جواب شکوه
فراق از جانب معشوق با دیده بیای عشق و وفا از جاده صدق و صفایه بمنزل مقصود و ناله
مردم ماندگان آتش بیک سازی طفلان را گوشتی مزاج که با غمهای شعله خوار به مباحات گلزار بستان
دل شناسند و در بند به افتادگان حلقه زنجیر جنون را کجایزه آینه کج که از بیویا زخون ناب تیغ
مفارقت رنگین بهار شنید و اندیشه است استنا و عشق گنج ایست که عالم همه ویرانه اوست +
حسن شمع ایست که عالم همه پر دانه اوست + امانی عشق کامل که از هر سره وزن مژگان سلک گوهر آید
از شک شکینه نیاز شاه با جو سازد وونی عاشق به بدل کینت دل را از خون گرمی جراحت وقت یا قوت
حیدر مثال ساخته به نذر شاه مهاجرت پیش بر و اگر بر حبه اجابت رسم پایا اعتبار نمود شناسد
با نیکو گنج است مادر و گل است فار اگر از نیش ماز بهر سبند وونی بدست آید و از غلیدن فار نه بر اسم
را یکم بمشام رسد طبع است اسعند لب نادان دم در گلو گره زن و گوش گشت نازک تاب نغان غایت
به باید که زبان شکوه و حکامی فراق بسته شیرین ناز و زلفت جناب نفور نماید با حلاوت انوار مواصلت
بشیرین کاری و زبان از و لذتی با فزاید مصرعه اول اندیش آنگاه گفتار الهی تیر باران با و نگاه
عشق را ذوق جاننازی داد و در شکر رسیدن معشوق رباعی ادا بدست
اگر خبر داشتی در روز گذشت گل سمن گاشتی شکسته شستی قدم که بر خاک نمی خاک قدرت زویده
بر داشتی زنی شرف قدم صیفت از دم که بچلی جمال مهر مثال طاعت بکشته نام بیت اشراف گردید

و در هر حال از کمال و بر تیر تیر

و خوی اقدام فرخنده و فرجام که بفرغ حسن گد سوز سدا و خانه ام را نور خورشیدی بهم رسید و بیت
شد منور از قدم و دوستان کاشانه ام + خانه فانوس است و همان شمع و من پروانه ام + نسایم مشرود
سویست به نشانج اگر گل شکفته که شاخه رسد بلبس زبان به صفات بنم و بنم ختم در گلریزی و نمایم نوید الیتام
گلستان میبازد بر بزم بهار گردانیده که در آن باستان به نیاز خیزد و گل جان کرد و بر بزمی بیت هزار شکر کام
باز یار رسید و ناله بجز شد و هم بهار رسید و طوطی شیرین بیان مسان را با وجود آینه خیال ساجا یا راسه نغمه
پروازی که گلهای سپاس این دولت بقیاس از اخصان سخن نسزد و آرد و متعارفند لب ظلم
را با وصف سر به دلپذیر که طاقت نشاط از می که نقش نورس شکار این عیله عظمی فرو گذار و معتمد ملت
شاید کلمات را که بر لوح دل مرسمست جلوه نمود و نه نماید دولت سامه گوش شنوای فزاید رجا
باز آمد دیار و دلنوازان از آن بهر دل بسته چاره ساز آمد باده عزم همه رفته بود از رفتن تو + صد شکر
که عمر رفته باز آمد باز و در رسید و دست باز سایه پای این عشقا که در بر مفارقت میمان
روزگار تا ابد بهر مبدود و تا بدار با و یکدیست باز صید گیر که هم بچشم شاهین تقدیر توان گفت رسید
طایر تیز بال نگاه هر صغیر و کبیر تماشای نقش نگارش پابند و ام حیرت گردید نه بهیسه بازی که بر تنگ
بیاضش سفیدی صبح اذائق بهر تن خون و بجز حلقه های سداوش لیل شب ایما عجبون خجسته اش صید
انگشت از سبکدستی پلنگ قضا پای سبقت کشاده و بنشش بسینه شکافی خنجر مرغان و دبران خوشخو
را بزرگ خجالت سیه تاب داده شاه بازی که اگر چشم دورش با حجاب تلج بنود می کبک و دراج راز
جهان مدوم ساختی و بلند پروازی که اگر سقف آسمان سده راه نمکشته تدر و زرین بال خورشید را بر
زمین انداختی لبیت پنجه با چنگل شاهین اجل بر بند و بهار سیرغ شکاری چو در این بنظر آهوی تیز کام
الیق ایام مجز ام بدم کن شکار دوست و الا مقام رام باد و قسم چهارم متفرقات که
بحسب ضرورت لیکار آید عبارست که هنگام ملاقات پیچیده وقت ملازمت
نمودن همین بجای نذرست و هم عبارتی دانش از انبیا و قابلیت پیش سخن همان والا قدر +
گاه ششم در ریاض مکرمت و گل پنجه مقصود دریا صیر این بهت از آب یاری منبع الطاف آلهی مالا مال و شکفتن
با و پنجه خا زایا بهتر از نسایم نوید فیض سانی رواج از روی بهره اندوزی محفل نشاط مشکلی و
نور و نور دل را سبب شکیم مشرود قدر دانی نشود و نمای تماشای یاریابی بزم فیض مندرج افزود

اندر آنکه که باغ امید بر شحات محاب عنایات خدا یگانی سیر گردد و دیده و صدیقه آرزو را با استقامت
 مطرات قطرات ابر فیوضات ربانی طراوت تازه رسیده یعنی منظر انوار شرف ملازمت گردید و
 بهار سعادت خدمت فیض و رحمت رسید بهیچ چیز خوش باشد که بعد از انتظار بی باسی و امید و
 امید داری و توانای راز نهان آگاه هست از عین که گوش عقیدت نبوش بهیچ تو صیفت شگفتی
 پر بهار بود و نکست لطاف عطا و طاف و باغ راز یاده از ان مطر نمود و صحرای شبنم
 که بود مانند دیده و محزون بود و گرم آن فیض اعم با سحاب دولت آماده و بهر پرورش طایران
 و ایام کشاوه با و در قلمه در یکباره قد بر شمس جوهر معنی سلامت و جلوه پردازی معشوقان سخن را
 به تماشا می بلند نظران نکته بین و حلیه قدردانی آرایش السیت تازه و کرشمه سازی شاهان عبارت
 را به نظارگی مبصران و قیقه گزین از لباس فیضیانی زیبا پیش السیت به اندازه کند این تنگ مایه
 که بضاعت از جنس کاسه و کهن گرمی بازار فن خود نموده سطر چند رنگاشته از اینجا که سع
 فکته هر کس بقدر بهمت اوست و صحرای گر سپند آمد ز می عز و شرف و تا که مشیل مهر فرد زنده
 ریخ سپهر است اختر طالع تابنده و رخشنده باد و رب العباد ایضا عجمارت و دیگر فروغ
 آفتاب قدردانی در عرصه گیاهان جلوه گردان بر توی ماهتاب فیضیانی کاشانه کامرانی منور
 بیت نور حیرت و شب اندیشه اوصاف تو پس هر ایون منع عقل از آشیان انداخته پس
 سبزه خیال سر سبز نیاز را چه یار که در ضیای فضایی توصیف یال کشاید و در هوای مدح
 شد لپ پرواز نماید بهر حال از رشته مهر و ماه عقد و عنایات به القطار سواد شب تار ناگاه
 امید و از تفصیلات است بدیت نه نشی ام نه نویسنده و مخداتم ولی ز فضل تو امید دارانم
 تا طلوع غیر انعم نور افشانی و کو اکب جو دو گرم عطیه بخش عالم با و ایضا عجمارت و دیگر است
 کتاب فضل ترا آب بحر کانی نیست که ترکتم سر انگشت و منحه بشمارم و بهر نفس تاملی که با داد نسیم
 توجیه کل کل شگفته شاخ شاخ از بر و مندی مقصود بر آسمان شکر سجده رسان و نهال تنهای آرزو
 که آبیاری جو نیار تفصیلی زبان گردید و برگ برگ با نثار کامرانی بهوش بهار شجران عیت چو می
 گشته که شمع روشن شعله و اگیر و موی دستی که در سبوت رسد طریقه شاخ گیر و موی که با دمی انظار
 منظر انوار توجیهات سامی بصارتی افزود و ناظر تانی ناگامی چه یک و چشمی که چشم نور از شر آفرین

مروت تو تپای بسو و کشید و دیگر و نامساعدی زمانه کی اندیشه پاک مصرعه چه پاک از موج
 بحر آنکه باشد نوح کشیدیان + مدارج دولت در اوج و دریای عنایت موج در موج باد
 عجا رب است ایضا جهان شد بهر یاب از فیض عامت و خطاب حاکمی ز پدید به نامت + از شجاعت
 نیکسان کرم شجر کامیابی محتاجان شاداب و مطرا و تبرج ابر عنایت مرفرا امید آرزو مندان
 از گره و ناکامی مبتلا و ریاسی سخای عالی محیط است بهر یاب و فیضسانی عام و خوان نعمات فیاضی عموم
 است بهر پرورش بر سفره اکرام آیین خوشه چین خرمن سخن نخلبندی بوستان عبارت را به بهاران
 فقرات تازه در پیر سر سبزی بسو و خود ساخته باریاب جناب فیضیاب گردیده مصرعه شایان
 چه عجب گر نبوا از نگار آفتاب دولت و اقبال از مشارق جا و جلال تابان و درخشان باد
 ایضا عبارت و دیگر مصرع نشین بسند و فخر و معانی مدح و ثناء + از بهنگامیکه اصناف
 اوصاف فیضسانی آن قدردان آگاهی خندانی زبانی فلانی مجمع شفقت مهربانی سامع افروز گشته
 شمعای حصول سعادت ملازمت اکثر خاصیت از ممکن بطون جلوه گزیده لیکن بهر وجود دل
 صداقت منزل بود که بهنگام تقریر خدمت از حضور پر نور ملازمت خواهد نمود آحال که تفصیلا
 عجیب الودعات و دست و پای دعا گو یان با جابت رسید و شاه مقصود و هوا خواهان پرده
 از رنج بر کشید بدربیده اوجیه مبارک با خدمت باریاب جناب فیضیاب گردیده ابریا است
 ای معین مروت و می خیزن کرم + دولت غلام باد دولت شاد کام باد زمین خدمت سعید
 و مبارک بفضل حق + آوازه سخای تو تا مردم و شام باد + ایضا عبارت و دیگر دقیقه که
 اهل سخن عهده کشای مشکلات هر فن قدر شناس صغردا علی سلمه انت بقالی - جلوه گزاشتن
 پر و کیمیا انکار در بارگاه و الا خروان یگان روزگار نه برای خالیش سخن نیست می خواهد که اگر
 سهوی بوده باشد از کلام و شو و خطا بهنگام اگر دو و مناسک گردانیدن گوهر آن انقطاع در ملک
 سطور از بهر و انمود عبارت نه آرزو دارد که بدربیش در زمره بشناط بوسان شد را نوزاد
 جوهر معنی غرا میتا ز دریا به از آنجا که آفتاب قدروانی نور افشانی فیض رسانی عالی را نورانی
 ساخته این ره بقدر مقتضی نوار هر چه بهر خندانی به طاعت خوشگامی امیدوار و تفضلات
 و مهربانی است که گفتند اندر با عجب آیین جو بهای رس افشا شده بی آمال بصورت طراش نه خورشید

تظرف کرد و بر سنگ پت تحقیق که محل فی باشد زیاده ابواب بحیث کشاده و اسباب جمعیت آما و باد
 رفته بعبارت ایضا کرم فرمای نیاز مندان قدر روان بقدر ان سله الرحمان - از
 هنگامیکه گوهر اوصاف قدر دانی آن قدر شناس جوهر معنی یعنی سخنانی بگوشت عقیقت نبوتش
 این حلقه بگوشت رسیده چه گوید که چقدر دیده فرقت گزیده مشتاق دیدن ناگر دیده و از صحنی که
 نسیم یاد آوری از مهب کرم آن ریاض مکرمت و زبده عجمه دل عجز منزل را گل گلنگانیده
 چه شمع و هر که جهانست سرفرازی تازه و اینع و مانع را مال مال شاد کامی ببلند آرزو گردانیده
 از اینجا که کل امر مرهون با وفاتها حال استعادت ملازمت حاصل نموده نوعیکه موصوفت بصفات
 حسنه شینده از آن زیاد چشم خود دیده مصرعه شینده که بود مانند دیده - الله تعالی
 روز افزون گرداناد و بعد از آن علی رساناد و در ترسیل نواز مه قشقه و رتلا و
 بهمار گلشن آمانی و آمال چمن است و اجلال صاحبان بر شمعات سحاب عذروت بهمار سپر که
 صدایق جهان و به اظهار اقطار بر عنایات طراوت افزای ریاض گیهان شگفته و شاد
 از غلبه ان خیابان نیاز فلانی بعد تقدیم گلسته نیاز مندی که بسته بسته رنگ دیوی عجز و
 انکسار است مکشوف ضایع شفقت و غار گردانیده می آید نواز مه یککه بقیس فرد علوه تبلیغ
 یافته امید که در ساعت سعید و زمان جیحین بهمارت آگین بر خوردار سعادت آثار مزین و
 و عجمه و کمای هواخوانان دامن دولت را به نسیم عداطف کریمانه گل گلنگاننده آسمانی بها
 گل بخار خورشید که بر سبزه راز فلک رونق افزای جاوید است استیلا و پیش کامرانی با تمام
 صورتی و معنوی با روبرو و ایضا و در ترسیل نواز مه قشقه و رتلا و نواز مه بزم بزم
 می پرستان خندان انتفات و محفل انبساط با ده پیمان میکه عنایات از جلوه پردازی
 شاهان جاه و جلال و کثره سازی محبوبان آمانی و آمال امید در تعین بوده سر خوش نشاء
 کامرانی با و منته پر داری مقامات انکسار که ششمه رضیه محمودان عشرتکده نیاز مندیست به
 تقدیم رسانیده مکشوف خاطر خیر و منیر هر نظیر چه گردانند نواز مه قشقه مصحوب نیکان ترسیل
 داشته ترصد که در زمان اسعد و آوان سعید بر جبهه سعادت آثار بر خوردار کامگار جلوه
 ناساخته زیبای که فریبت پذیر فرمانیده و این بگوشتان محض فرمانبری را بسامع افزونی صدق

تفضلات تازه و تلطفات بی اندازه در چشمیان مغرور و مغرور نمایند الهی تا که جلوه جهان افروز
 حال معشوقان مهر و ماه رونق افزای بزمگاه آسمان است از غنایان گری عروسان مقصود
 و نیز اند سازی ریش گران بهیو و نغمه تنیست بگوش باد مبارک کپا و فرزند شکر است
 که در زمان سعید ماه تابان برآمد از شب قدر یعنی درین ایام مسرت آغاز نیست انجام فرود
 تولد صاحبزاده هایون طالع فروغ بخش شد این شیخ بهایان گردید صدای کوس شادی و توار
 ز مرمر مبارک بادی از بام فلک فرسای بگوش ثریا رسید فرود سیان از غایت سر در سرور
 گشته دست شاد کامی بدستک زنی می شادند و بهایان از نهایت انبساط بنظر شده پیای
 خوشخوای رقص پروازی آغاز نهادند سبک تاسک مال مال نشاء و گشت وارفتن افلاک
 بر نیز میبایست شد رونق افزای بزم سپهر و چهره کنشای شاه مهران نیز فرود زنده بهج دوست
 و فرزند نوای صولت را بانوار اقتدار روشن تراز مصباح خورشید و ماه و هشت بهر هزار
 سال این مثال محصر سه سال هزار ای ماه هزار سال بنای کنایه بر فلک هست تا که مهر نیز
 با و فرخنده بر صغیر و کبیر و رسید لوار میه قشقه و بهار ریه گلستان کامرانی
 به پایان گلشن یگانگت و فرزانگی و بوستان شادمانی طراوت افزایان چمن عشرت و یگانگی
 به غلبه ی نهالان خورمی باغبان روزگار و بهیم پو ندی و درختان خورشیدی بخامنه دوار
 تازه بهار با و منتقار عن لبیب قلم به لغات صفات بهارستان الطاق که هر لحظه رنگ و بو
 تازه گهست رسان مشام خاص عام است ترانه ریز صریح تغذیه و نغمه دمان فصاحت بیان
 به نسیم تو صیف چمنستان اشفاق که دهم از رویح توجهات به اندازده معطر سازد مانع
 مستهام از کثرت سرور سر اسر قاصد کند الو با وده حروف مطالب طرح بسیار و دو لب سبز
 خیابان صفات مدعای پر دانه در زبکین نامه تلطف شامه که اغصان هر سطور کلید نشاط و
 انوار هر دو لب ریز فواج انبساط و بوم و نغمه و دواجناس محبوب معتقدان صداقت آسایش
 ریاض و لعل گل شکفانند و ز ما فیکه رقم زده کلک بگریز فرموده بودند بر سپای برخورد
 سعادت پیرای قشقه مزین نمودند و لایقه فهایر بوزیدن نسیم نغمه شادی چمن لطافت اشام
 آغاز نهاد و از نار و اطر با هزار شمیم ترانه مبارک بادی خشن خشن طیب بوی اقتبل در داد

البتة تعالیٰ مشام والا مقام بهارستان و دود یگانگی را استنظام گلدسته تینت مبارک و بهای
 گرداگرد مبارک با دفر زنده زبانه فضل الهی نذا بگوئیم گفت نسیم طفت و زبرد گل
 امید شکفت یعنی نوبتال سرمایہ اقبال و بلال آمانی و آمال از بوستان بطن عصمت و بستان
 شمیم عفت در ساعت سید جلوه گر گردید و بنور قدم مینت از دم چشم منتظران نوید طلب
 بانوار شاد کامی منور گردانید عالم عالم بهار ریاض مسرات تازه در جوی مد و جهان جهان
 نوای سرور بجا اندازه در گوش شا به روزگار در دوت فلک جلاجل خورشید انداخته از بهایت
 خورمی چنان چرخ زده که بهوای فرحت فرازی و در دوش غنچه خاطر فردوسیان گلگل شکفت
 و عروس شب غفالی بلال بر پاکر ده از نهایت انبساط نوعی رقصیده که بهاسع افروزی صد
 رنگداری بای پایش دل جهانیان بهزاران هزار زبان آفرینها گفت البتة تعالیٰ هنوز این کوب
 نوید دیده دران و طلوع این آنجم آنجم افروزم امیدواران را مبارک و میمون کن در رقعہ
 دیگر و در رسید لوازمه قشقه یعنی در جواب و در تمل زمره بزم
 ساغر تنهای زینت افزایان جمله اختلاط و پیانه آرزوی بزم ایلان میخانه مبارکات
 از دست کمرت شانی بر دست روزگار که هر صبح و شام بدور مینای فلک فیروزه خام
 در سر جوشی نشاء کام عوام است مالا مال صبهای مراد با و قناره رنگین که از رشک می شاد
 حرفش بزمگاه نگاشت با ده خورشیدی به گشت و ملاطفه لطافت آگین که از خفا گوی
 محبوبان الفاظش قداح دل بریز حریق بهره مندی میشد معده اسباب رسمیات قشقه طبعی
 تفضل علیحدہ رسید بساط تازه طرب فرازی خاطر نوید طلبان گردید و وقتی که شاد زمانه
 رقص پر از بزم سعادت بود و معشوق روزگار کشیده سازی مساحت سے نمود و ناصیه
 بر خور و در نور الالههار را که شمع محفل سعادتند سیت بفرغ قشقه منور ساخت و بسرور اندک
 و لها پرداخت مطربان زمان از هر سو بهترانه تینت مترنم گشتند و مغنیان نشان از هر جای
 نغمه مینت ملزمیند ایسات آلهی تاجان از آب در رنگ است، فلک را دور و گیتی را درنگ
 است + صدای تینت از قفل می، نوای خورمی از بر لب و نی، مبارکها و در بزم بهایان
 بفضول یزد بجان چون رقعہ و رطل مکل و ده ریاض مراد آن گاه از غلظت و افق

و ریاضت مقصود آن تازه بهار نوازش و اخلاق به اتم تر از مسایم هوا هفت ربانی مالا مال شکفتگی و
شادمانی یاد از هنگامیکه دودله دل بهوای خورمی بوستان بزم موهبت گل شکفته و نهال
خاطر بشنایم گلستان چمن الیتام برگ برگ طراوت انبساط پذیرفته بهار سپهر اسرار حدائق روزگار
آگاه است که گل و دمنار گلرسته آرزوی حصول شرف ملاقات در سردار و دو طرب فراس
بلغ دوار آگاه است که ششام روح نورانی چمنستان معانی جهانی را نثره حیات به شمار
بیت در گاشن کائنات کریم نگاه به یک پنجه محبت است باقی بهمه گاه، نو هیکه مزاج و داج بدین
بر خور و ارکام سعاد و الطوار به اختیار می نماید زیرا که از ان دل این نجف بسامع
افروزی کلمات چرب و شیرین نور چشمی که بهین ثمر سوادیه حیات است می خواهد درین ماه
سعادت آگین کرا از تقویم منجمان و قیقه گزین ایام محبت آغاز مسرت انجام مکتب تحقیق
گردیده اشعار نمایر نیازمند ان را بوزید نسیم این کوید هزاران هزار برگ و بار سرور
تازه بهم رسید، بیت گلین خندگی گل کرد و در مانع اسید، عنذیپ جان صدائے
شکر و احسان برگرفت، قدم جرات بر بساط سبقت نهاد، قلم تیر تمیش نقش بسته، تر صد که
تشنه لبان وادی متنا به آب زلال اقبال شینیکام فرمایند گلشن آمانی و آمال آماده
بهار تازه گلهای دولت لایزال با در فتنه و را قبال سوال مکتب و شاهد
امید آن زینت بخش شکرده اقبال بهد که خوشنودای دلکش سر و سر انبساط با و گلستان
نامه غنیمت نامه که بسته گل برگ بهارستان اشفاق بود نگهت افخار تازه بهشام نیاز رسانید
از معاینه ابروان سلور شادان حروفش کرایای ادای رسمیات گره بندی می نمودمانی آن
مینر مهر نظیر جلو که گردید نوعی که دل عجز منزل بسرخام این امور میخواست فی الحال عبت
تمام بر لطافت ایل نمنه توان پرداخت از اینجا که اسر مناج شریف و بیعت لاج
لطیف برگزیده خاطر این نجف است آرزین چه بهتر بل از به اولی تر آتد تعالی رفاص
مقصود آن صدر نشین محافل اطفال را در بزمگاه حصول مرام دایا جلو به دراز عشوه و ناز
میلا و المودت بر ای خواندن طفلان در شادوی کجتر ای سجامی سمه بدن
در بیان خوش طالعی عاشق و بے قرار می شوق معشوق رباعی

نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گشتا خیزد و چو عاشق را کمال عشق با شبنم
 بشوق او قرار از یار خیزد و از هنگامیکه جلوه حسن گاه سوز معشوقه خوشدامن نوشته سعادت اندک
 سامع افروزی شمع ان شمع عاشق گردیده چکوبید که چقدر با دود بتیالی و زخم که بگوش جو شیده شمع
 شرباب شوق او در دل زده جوش انشاء عشق شد غارتگر بدوش هر گاه که ناگاه در زمره زینت
 افزایان بزم شادی بتاشای آن ماهمین سپا دولت غیر مترقب بهم رسید چه شرح دهد که جهان
 حوری بسان برقی درخشیده شمع جلوه سپر و گل از قامت میر سخت و سایه او بنین رنگ
 قیامت میر سخت از همی جمال و لهر می که بدور ساعه جهان سر به پرست عالمی نشاء بخودی مست
 شمع قدیم چشم او جادوست یا آهوست یا میا و خلق یا دود او دم سپید یا رنگش فداست این
 و همی عارض خورشید زیب که از شعله خیزی اشواق آن گل بخارهای دل پریا کنای می بویست کوفت
 به قرار شمع زرد شد رخسار به با عارض خود بر فروخت حسن و غایت مهابت آتش باز داشت
 گل بر بی تکم و بان در باغ وستان آتش اندازد زین گلزار و در تیزی تبسم دندان لبان لقا
 نیسان در صد الف دلبا که بار شمع و بان او در دندان مسی دار و ننوده روز روشن در شب تار
 از آتشی طلاکاری سینه بندش خط شمائی در شب خورشید بر دهک فلک کاسد و کم عیار و با شمع
 بازمی رنگ پستانش مشتمی ولد اوگان در بازار عشق نقد جان خریدار شمع بر دمی سیدانش
 سیب دو پاره و علاج قوت صنعت زخاره پنجه تنگ و بان نهفته برگ و بان از صدیم هوا
 شوک مباشرت در شک خند و سانح شمع ساقی آن شلخ و شک و مغلط نوس پیر این گل رنگ
 پد انجمای نیلوفری بهامت گلند شمع ساق نور انیش در پیر این گل رنگ او شمع کافورست در
 فانوس روشن باخته و عروس کافران آن کاجوی معاشرت که به نشاء با دود خوشگوار مباشرت سرشار
 و به قرار بود با و راگ گر محبوبی اشواق بالای طاق مشتاق پاک خویش سده از زمی فرموده
 رباعی مرغ طبعش در هوای معصیت بکشوده بال و عناد شاهین رحمت را بران انداخته
 بلبس بجای خویش رفته است معشوق عاشق است حکایت شنیدنی است آیه صامبا رکبیا و
 رباعی تاز به هر که برای دیدن جلوه ماه و بر صفت فلک مژدی از لطف نگاه و فی الحال
 لاله عید به تعظیم ختم شد به تسلیم و بر آمد ناگاه گلشن گلشن گهای پاس این دولت و فی الحال

آفریدگار که آیام فرخنده را به پیام بخوبی انجام رسانیده از شاخسار سخن نژاد آوردن چنانچه
 و هزاران هزار از بارش شکرانیزد عطا کار که با دایمی و اجابت صیامان محتاجان راستی گزیند
 از بزرگ و زبان گلگل شگفتانیدن سزا است آنکه ^{روزه} سببستان طبیب عید نبو را فشانای پاهین
 که اکب سعید بارونق و بهر بهار گر دیو و غنچه راه نو رنگ و بوی نشاط نو نو بر سبزه زار فلک تاز و
 شگفتی رسید آراستار شمیم عنبرینش عطر بزمی خوش لباسان نوعی به قطر المانع و مانع پرداخته
 که نافه آهوان خلق از طیب عیش به قید و سبب بود و بهر بزم شمیم مگس آگینش گل بزمی گزیده با سبب
 گلرغان چهارمی در چمنستان زمین زمان پدیدار ساخته که نرگس شمع حور و غلمان به تماشای آن
 فرشت راه اوزن کهن سال جهان اینچنان حال ازین مرز و نبو جان کشته به آرایش حسن یوسفی روش
 نگار خانه عین اثر رنگ و بهر گردون کوزه پشت سر گلگون ازین نوید طرب افزون بر قوس آینه
 نبجالت ده حوران شونج و شنگ بدیت پشت و توانی فلک راست شد از خورمی دست
 عطای تو داد و او سخا حاتم آتند تعالی مبارک و مایون گردان و ایضا ریاضی قدیم
 یا رب این عید صد هزار دیگر با و فرخنده بار بار دیگر جز اعانت نمودن امرت مکناد
 این زمانه کار دیگر خوشبار و زبیرم افروز که بفرغ جلوه حسن گلوسوز شادان شمع و حور و غلمان را
 در محفل جان پر دانه دار گرد و سر قربان گردیدن آرزو دست و به پیکان که رشته تیر و دکان ترکان
 گمان ابر و زهر و دشتی را نیم سبیل شکار و خون طبعین آبر و شعله آذر و سطران نغمه پرواز
 ناهید را از ترانه ساهن سخن بخوبی خجالت آید ساخته تو بهشت کز ان سحر ساز آهوی رسم کرده روزگار
 را از دست بهر آفتن که با کینه بفرمودی انداخته چندا سبب معید که اگر حبشید را ازین عشت تکره
 جاوید قدری سامان نشاط مستیز کشتی با هم همان نامی نو را به بستگ بقدری شکسته و یا حاتم از
 خوان تمنا بقیاستل نر که بهره برداشتی سطره که از ان خود را فرادان به بهره انگاشتی ریاضی
 عالم از جو و کرم صفتان تسلط تو باد و سطره که از ان خود را فرادان به بهره انگاشتی ریاضی
 که با و سیه از نو و فرمان تو باد و سطره که از ان خود را فرادان به بهره انگاشتی ریاضی
 غیر و زت با و سطره که از ان خود را فرادان به بهره انگاشتی ریاضی
 شطب قدر روز نور و زت با و سطره که از ان خود را فرادان به بهره انگاشتی ریاضی

[illegible]

است شمام گلده سته بهارستان یگانگت یعنی نامتشفقت شمامه روح پرور شمام مستهام است
 امید که از بهستان یاد آوری به نسایم نورانی خلعت و ولاد و رواج روحانی تو و دوله
 ایانغ و مانغ را باغبانغ معطره فرموده باشند ریاض مرادان و الا نزا و گلگل شکفته و پر بهار باد
 و رجواب خط لببارت رنگین و غزل طبع ترا و بد و ست خور و در یکتای
 دریای یکتای و گوهر بے بهای بحر آشنای همواره همدش بنا گوش شاید فراست و دانای
 بوده سرور و پیشه باشند - شکر تفضلات آلهی که احوال اینجای در بهی و نوید جاویدان سرور و
 مستدعی شرح جدای که پایانی ندارد چنان بر صغفه قرطاس خنای نگار دنیا چاره تفضل رسیده
 به کلمات زبانی می گذارد و به تبطیر مطالب واجب التوریه پردازد نامه مسرت آگین که شایخ
 سطون نشر لببارت رنگین گل فشان بود و سبک مصرعه های نظم شخیالات موزون در افشا
 می نمود و خنجه و لهای دوستان راهوای فرحت فزای خوش کلامی گلگل شکفانید و صدق سینه
 و من طبلان را بگوهر ابد ارشاد کامی لبریز گردانید فرو رسید نامه رنگین دلم چو گل شکفت
 بدر فشان نظمش هزار تحسین گفت به بهار پیرای ریاض رضوان و طراوت افزای مزرع
 جهان آن نوباد و گلشن و نش و نونهال چمن بیش به اثمار کامسره فی مشردار بارشادمانی بهر
 داراد و رجواب مبارک با و قولد فرزند بد و ست کلان کوکب دولت
 و اقبال و نیز جاده و جلالت ان سر اسرافضال از مشارق تفضلات این دیهال مثال در شکر
 و ترزاید باد - نو از شمامه سینه استمال در زمان مسرت مال مال نزول اجلال فرمود
 از معانیه آن آینه صورت نمای مننه شاد کامی لببارت چشم و نصارت جسم افزه و با شمع
 نوید ظهور این نازه گل بهارستان امید از غایت خرمی فوعلی به نومندی بالیده که
 در پیرین نخبه و بسامع افروزی این عثوده سجت جاوید از نهایت خورشندی مسره
 بهر سیده که دل در قالب عنصر می هزار بالا گردیده جان بخش جهان آفرین این نوباد و ریاض
 کاهرانی را به نسیم عافیت در جهاد عافیت پرورده لیس و نهان نشو و نما کرامت کناد و سخن نیکوکار
 را بنگاهای مرادات و نثرات از دیا و درجات و ابا شکفته و مشرداراد و رجواب
 مبارک با و قولد سر زنده سیمیشی خود نشی بلاغت نشان ر حفظ و امان بوده

و فرمان باشند عرضی تهیئت آموختن من بر نوید تولد فرزند ارجمند در ساعت سیه و اوقات جمید رسید
 خوشنودی خاطر هزار بالاگر دید شاخا بر طور عبارت ز گیش که برگ بگام و شاو کامی بر کام
 بود و مانع نگار گیاره نکهت سر و تازه غلن غلن منظر گردا بید و هوای فرحت فرای میبندت
 آگیش که از محبوب مفرح القلوب فحوا می نمودن مسرت شجون راحت جان است اغزو و غنچه دل را
 گل گل شگفتانید کوشا دی بر بام دور صدای خوری در دوا و نسیم مبارکهای این خوشخبر از هر سو
 وزیر آن آواز نهاد شمع بر قفس آید فلک زین شادمانی و شتاب آنجم نموده در فغانی آرزو ندان را
 بعطای گلایه ای لعل و اگر دامن امید چون سبکچین شد و محتاجان را با نعام سیم و زر نفوذ و مرا و حسیب
 و استین پر گشت آن هوا خواه بلا اشتباه که بگوید این فزوده دلکشامو و مراعات بود و خلعت و شواله
 از تو شکفته سحر کار حسب و خواه چیده بگیرند ایام یکام بام و قسم چهارم مستقر قات
 در تعریف سراپا که آنرا در بند قیامک سبک گوشتید جدا گانه هر
 یک عضو نوشته شده اگر طفلان ذمی هوش و مجلس سخنرا ننند از
 برگ زبان اهل نو کا گلایه می تخمین بریزانند تعریف حسن رباعی
 قدیم اے سپند برقی صفت شبنم گلزار با دست پاکم کرده سر و وقت رفتار با و در بهار با
 حدت ببلان قدس با و بوی گل غیز و بجای تامل از منقار با و زمی حسن یوسفی که یاد و درین افغانی
 زلف جنسین تاجران عارض کونعریان چاه و قن را تاب فرقت کرینی و خنجر جال ششیرینی که بجز
 ملک غمره و کرشمه مرگان دزدان کجا و آرا بجا بهت را با ریشینی لیل شب زلف سیه قام
 که مجنون صبح خورشید طلعت است ملقه انداز زنجیر جنون و عرق فغانی رخساره گل اندام که شماره
 ریزی ابر بهار نزاکت است شرمند ساز و در مکنون رباعی قدیم اے برده جال تو ز خورشید
 کلاه + رخساره تو آتش زده در خرمن ماه + از خجالت روی آتشیت یوسف + تا آب نشد بر لب
 نیاید از چاه تعریف فرق شمع بفرقش عقد گوهر و چرخسم تو گونی شب در آمد و تبسم
 طرفه ترین موئی عنبرین که اگر از طره سبیل نخل و هم سبیل که هر گل دیده که دیو و یا سواد و شکست
 را و دو شمع رخسار گویم دو دیگر از بالا بیا بین دیده که کشیده و گریه شبست که رولق روزا غزو شر
 نیست چش فرق خورشید و طلعات است که فرق موز و نش از دریا به جال ششیرینیات جاوید

شعشع ز سوسنی غنبرین فرقتش هویدا، ره حضرت در ظلمات پیدا، تعریف کاکل کاکلش
 را من ز مستی رشته جاگرفته ام، مست بودم زان سبب حزن پریشان گفته ام، بی نی راهی است
 مردم شکار که در بحر موج حزن هر حلقه اش دانه ست، بهر صیادان ج مار سیت خوشوار که درین
 شب تار دایما بزم خونریزی عاشقان شعر رشته رنگین نگار بر کاکلش چون پسته اند، بر سر
 هر تار مویش تهمت خون بسته اند، لیلی لیلی القدر به تماشا می رونق سواد کاکل شیر ناک از رویه کاک
 کواکب هفتین چشم حیران و اوجی ختن از نگهت جعد عطر آگین آن شوخ و شنگ جنون دار بابا ده
 حیرت سرگردان بلایت جز کاکل که دارد علم تسخیر که دل را کرد از غیابا بر خیز، تعریف زلف
 بلایت مابین دوز نقش رخ نیکو عجب فتاد، این طرف که کجماه میان و شب افتاد، خوشا زلف
 سیه فام که گویی شام نور شید را بدام آورده و یاد و ما سیه تشنه خون دل و اوگان بر لب چاه
 زرخندان برآمده طرینی که حلقه اش بر مردک خال مار فتنه چشم السیت بند و خوش نگهان و چاشنی
 که بهر خم با گشت خامی آنرا تاب داده و مار سیت چمیده شلخ مر جان شعر دل ز چاه غنچه است
 بر زلفش نگذارد، اورسن دانسته و مار سیه در چاه بود، تعریف بنا کوشش شعشع در می
 که درین گوش تو شاه می بینم، سنار السیت که بهلوی ماه می بینم، بهمان اند این چه بنا کوشش است
 که اگر حلقه بلال از گوهر انجم گوشواره گرد و تجلی اش زیب گیر و خوشه پروین هفتین دانهاست
 آویزان شود به بیاض آن زینت پذیر دیده عور و غلمان به بنمای دیدنش لالی ابدار است
 و یاقوت خون دل و زار نگاه سفته و مروارید غلطان بشوق نشینی اش از غایت جلالی باو
 سنگدلی سینه فگار گشته شعشع بران بیاض بنا گوش گوشواره در سنار السیت که در جگه
 می لرزد، تعریف رخ شعشع با نقاب زخمش یکت محرم قابل شده، هنوز آینه مهر آتش
 آینه است، شبی که شمع زخمش شعله پروازی ناز و اد و غفلت چشم زار گیان منور سازد و ماه از
 آتش شک بر مردک دلغ در عیار و روزیکه مهر رویش بفرود آید کرشمه سازی جان فرازم
 نظاره نور آگین گردانده مشعل نقاب بر سبزه زار فلک گل نیلوفر می که بسیر چمن را دید که شکار
 شبنم غلطان بر برگ گل غوی حیات نماید و شامی که نقاب رخ بر کشاید بطلوع آفتاب ساز
 شعشع در عرصه کیهان نور حیرت فراید، تعریف از زخمش آینه را خوش و دلی رود و است

که اندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب **تعریف چمن چمن** شهر تو تا آینه دار و
 دادی لیس خورشید خاور ما به رنگ زره روزن به پروازند جوهر ما زهی چمن نور آیین
 که اگر آفتاب عالم تاب نقاب نار شمعانی نکر دی تاب دیدارش نه آوردی و نگار گیان را پرده
 حیرت بر رخ نمودی چشم به پیشش نکشود می ماه تابان به تماشای آن جبهه به بینا دنیا مهر و دیده
 همه با تو کس آینه بجا نشسته آن آینه بیامای قبله نما شمع که بشکلی در پس آینه شخص به بینا نشسته
 خویش تا فته رو بر قفا **تعریف چمن و عرق چمن و کوریت** قشقه چمن لیلی
 سترتی من چه صندل بر چمن مالک به بنخیر آورد مانند مجنون سید خوانان را طوطی امواج صندل
 پیدایشی زورق خرد را گرداب میرانی و بفرغ صبح قشقه نورانی پروانه دل در جان فشانی
 تیر چمن بسته از کمان کین بهینه نگار به بین ده عرق چمن مانند دانه های پروین ز بنیده ترا ز گوهر
 چمن **تعریف خال** و ابر و شمع ابر و پیش مضمون عالی دشت نازان ایزد نوشدت به بریا من
 آفتاب این بیت عالمگیر را به سطوح ابر و پیش را به صفه حسن مضمون ایست عالی که لاله باین عز و رفعت
 بنظر صافش نمی تواند رسید و نقطه خال را بر ورق جمال رونق ایست سرمدی که شمس نور خاقان
 فلک باین جلالت و شمت دیوانه دار به بود که آن تواند گردید تنه لای خالی که مابین ابر و دانش قناده
 بیک قبضه بینا و دو شمشیر رنگ و زخارت گری ملک بهر و شکیدانی با تیغ و دوستی و دو جنگ و آبرو
 که به صیادی دل آلفته دلان گوشه های کمان را به تیر چمن قلاب داده مرغ دلهای ناخورده خورنگ
 از آتش رشک محرومی عشق آن شوخ و شنگ با سوز کباب به رنگ شمع خیر چمن بهن و آبرو
 جان شکا تا محبت از کمان که کند کارزد و الفقار شمع و حکیم کاتب در دو سطر ابر و پیش که شمشیر
 یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت **تعریف چشم چشم** شعله های تو جایی که سخن باز
 شود و مصرعه رنگس موزون قلم انداز شود و عبودیت شاهای گلزار می چشم سحر ساز شوق نظاره اش
 روز و شب رنگ است سر به بیداری و با و ام از محرومی و بیداران سر با ناز برقع خواب غفلت
 بر پرده مردک و آینه و سوزن کاری نازم بهار قوت نکش که نظر بر دو و چپار و متاع دل
 به قرار و حسیب و کنایه شمع در حیرتم که دیده از و بر نداشتیم دل را بچگونه برو که چشم خبر نداشت

و شام بصیاری چشمش که این آهوی خوشخوار لیل و نهار مردم شکار شمع بیا و آهوان همه مردم شکار
 مردم شکار آهوی چشم تو دیده ام **تغیر لفظ** مژگان شمع بوشدار که آن چشم سیه بر سر مستی
 هر یک مژه بر هم زدنش تیغ و دو دستی است و لی که نبر خنم بخوار مژگان از جو بیار خون شربت
 زندگی پشیده بطلماس سیه بختی اسکندر دارد از محرومی فزات حیات عشق و ایام ریش و عاشقی که
 از ان پلا روک خوشخوار جانستان به یادیه جنون نیم سبیل بخاک و خون لطمیده و در معرکه شهیدان
 دشت کربلای کرشمه سرور پیش تمنای بوسیت سبیل سرکه اگر مهر خموشی لب بودی آتش بارها
 عاشقان تو دود فلک را کوه طور کنودی و مرهم زخم سنان ناک و بناله اگر دل را بدایع سودا و
 گلو می کردی آه بگره خنکان نایره بی تابانی شور محشر بر آوردی بدیت که شمع تیغ مژه خنجر فلک لاله
 شهادت از طلبی دشت کربلا اینجا است **تغیر لفظ** رخسار شمع طغرا این چه رخسار است گویا
 دایه ابر بهار آب و رنگ صد چین را صفت یک گل کرده است و در گلشن کائنات نسیمی نوزیده که به
 یوی عطر انگشش معطر گردیده و در چمن موجودات گل نهدیده که از افعال زگلشن شبنم آب نجالت
 برنج چکید **تغیر لفظ** ز رخسار معطر تا عارض خود بر فروخت حسن او خاصیت مشاب تش باران
 فی فی شعله رشک جلوه های برقی ستایش که چشم آفتاب را بر آسمان تاب داده صبح از شبنم
 بر دیده اش آب زن و آتش شک مهر عذارش که بر دامن زمین افتاده و در دیا از هر خار ماهی شمع
 روشن شمع هر سب مژگان من شمع می شود چون بران رخسار آتش ناک می بینم **تغیر لفظ**
 یعنی رباعی **تغیر لفظ** مایه دو عین یا از نون تا سیم یعنی الف کشیده بر صفحه سیم یعنی
 ملاحظه که از کمال اعجاز انگشت بنی است که در مایه و نیم بحق خدا اگر این یعنی فرخنده بین لعکس
 سلاطین هر دو عارض بودی بر دایره ای افواج غمزه و کرشمه ملک و جاهت بتاراج رفتی
 و کاتب قدرت با این الف زبیده جایزه و دفتر جلال کشیدی تقدیم کن قس از انگشت بنی
 شوق نگر دیدی حلقه بنی چشم ز غار گیان بالای رخت ماه و خوشید هم دست و گریبان گوهر
 بلاق در نظر تماشا بیان از عکس لعلش دانند یا قوت و مر جان شمع غیب معلوم رشتا کی مهر و
 درین و در بلا تش کوکب صبح هست یا در وانه **تغیر لفظ** و این بدیت و منش و
 تکلم سخن از عدم بر آرد و بجهان چو کسی را سخن آفرین ندیدم و چو دانی که شمع بختی بسم در نیر

که در دامن مشتاقان بنموده دیده ابر که باز از رشک آن رشک نیران و خوش لجه زبانی بر کلمات
 تکلم گریزی که از شاخسار صحت و صدا ساخته مانع و بهار از چشم فرگس به تماشای آن چیران شیرین
 کاری بنات گفتارش سامان را لذتی در کام و زبان نه بخشید که چشم بر پیوه فردوس از
 و گل فشانی شکر خنده اش بنیدگان را که می بشارم جان نرسایند که دامن را نماند آهوان نعت
 ناکارند شعری بیدل در دامن عجب شبنم آب حیرت می شود و پاتسم آشنای ساز و آن
 کلام فم تعریف لب دندان شعر نبوت لب و دندان او عجب نبود که محل کوه
 بحر کان شود شیرین است که از حلاوت کند گفتارش شمع لعلکمان را لذتی که توفیرش
 لب باب بسته و شیرین بیانی که سخن را بنگام تکلم چاشنی که تفریش لبان قلم و زبان هم پیوسته
 شعر قدیم لعل تو خنده بر شکستاب میزند آتش بخمرین گل سپید پسند گوهری که در
 شرمساری و دلش در صلب صدف آب نگشته بسک دلی خود بگرشکان و یا فونی که رشک
 رنگ لعلش در لحن کان خون گردیده از غایت الفعال در کوه و قاف شعر نتوان یافت بغیر از
 لب و دندان نگار ماه عیدی که هم آغوش بود و پر ویش تعریف تر سخندان و خط شعر
 از فروغ ماه حسن از روی خشان شاد آبروی خوبی از چاه زرخندان شاد آشفته دلی که در چاه
 زرخندان فتاده زخمیر زلف عینین را حلقهای مار سیاه می شمار و تو نیم لعلی که بر لب آن چشمه چون
 چشم کشاده اسکندر و ارجمندی فزات حیات میدار و شعر خشم ما چون زاهدان بر پیوه فردوس
 بسته بودی ازین سید زرخداییم ما بهار سبزه خط نظر زیب از آبیاری چاه و قن بطایعی غذا کار
 میند و در نموداری و نشو و نمای آغاز شیب از ریزه های زمر و بر عین لعل و در صحن کاری رجا
 قییم بر گرد زنج تو سبیل آید بیرون فریاد و فغان ز بابل آید بیرون پیوسته ز سبزه
 گل بیرون می آید این طرفه که سبزه از گل آید بیرون تعریف کرد آن شعر از میان
 گرد و فل پیداست خون عاشقان می شود و پله پله می چند آنکه دینا نازک است به تفریش
 پان که از میان گذشت هوید است گل را با نچسبند و می است زیر زرخندان آنچه تفریش می کرد
 که خود کرده خون دل شیدا است لاله را با نچسبند آتش لعلت با که سوزان دست سعدی که بر پیتا
 بنده نوازی فضای گردش سبزه از خا بند می چون بیکانه مان رشک فزای نچه خورشید و در سینه

گلی که لبشته حایل سوزن غارانتش شلیکیده از صدیه موم حسرت گریبان پاک جاوید شمع هر کردن
 خایه سوز شمع کافور + بلورین و شسته آینه نور + تعریف ساعد چوری و حنائی و دست
 شمع طغر از به لبها سیمین شکو ذریه بینا + نظر نور جمال تو مهر دیده حریا + فی فی شمع ایست کافور
 که از انگشت حنائی بطلعت زوای سیه در دلمان شعله بارافروخته شناخت صندلی که از خطه ماو چو
 عسین بجزت افزای دل به با کان مار با چنیده شمع قدیم سیه چو بدست آن نگاری نازنینم ایم بشام
 صندلی چیده با عسینم ایم بهوت کانی از گشت کاخون دل او کان بهر تن پنجه جان کف نگینش از خاندی
 بوسه یا قوت لبان رشک افزای لعل به نشان شمع دلم فشرده آن پنجه نگارینش محسنه که بدل نماند
 ز نمانست + تعریف حمر و ساق و کف پا شمع مشکافیه دوران اندام زیبا کرده ام + تا مکر را
 از میان زلف پیدا کرده ام چشم عالمی را بشوق نظارگی موی میان از مرگان کاشانه فروش گردیده
 بر سر کونین سرگردان دل جهانی به نامشای آن از سو او سید اسیر مگر گشته به بار یک بنی اش بهر آن
 شمع قدیم چیست میدانی میان نازک آن رشک به ساینه تازگناه دیده تصویر مور به شمع ساقش
 اگر در فانوس پیرا من بودی شعله پروازی بر وانه های دل عاشقان تجلی طور بر پاکردی و کف پشیر
 اگر خیال خون بها در سر زشتی بجهه سانی شهیدان سبز پوش حنا عجاز سبجانی که بکار بریدی شمع
 با خنک رنگ گشتی رنگ گل شمر منده شده + مرده فیروزه از یاقوت زنده شده + تعریف قدیم شمع
 گلشنه را که بیا و قدرت آبا و جهم + سرور اگر دگر و انهم و آزاد گنم + در گستانی که مطرب طوطی از بنا
 از آبیاری آبشار جو بیا زخمه بر تو صفت بالایی بلاغیر شناختار صدرا گل گل شکافین فاخته جامه زمر و
 سر و نثار ساخته طوق شوق در گلو اندازد و در ریاحینه که معنی بلبل لسان بگریزی خیالات صفات قامت
 قیامت ریز کاشانه گوش را سبک گلچین گرداند قمری خرقه خاکستری بردوش نهاده در ویشانه کو بچونلار
 آواز کو کو سوز سازد شمع با قدرت دعوی سوزونی نثار و حسره و مصرعه جرسته قدرت بود در و سرف
 تظیر قدیم تظیرش خطبه نمی در آید که زبان بمشالش شاید و مثال بالایی بمیشالش چشم خیال نمی نماید
 که سخن به تظیرش گراید شمع کوه منو و از وصف قدش طبع بلندم + این عالم بالاست درین دم نتواند
 تعریف قفا شمع قدیم رو و هر جا خرام قامت آن نازنین سوزن + سوز چون مهره سوسه در در زین
 سوزن شد شاد قدش که در هر کام زدن از بهر تن گریزی کرشمه با میسازد گلخانه طافوس به پایایی رشک

خراشش بی رونق و بی بوی و نقش قد و منش که هنگام قدم نهادن جلوه پای بر پای سبکستان
 بشوق دیدنش او دیده پای چشم ز گس فروش راه او شمع کبریا حیرت رفتار قیامت زایش
 بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش پیسیم سبک و بهاشای رفتارش محو گردیده که مبتلا
 بروش مناده بگلگشت چمن مبارد و صبا می سخن خیز از جلوه ریزی خویش مست نگشته که صدای
 شنیدم بر خشت آب نبارد سر که در انتظارش بیک پا استاده بجلوه سازیش در تمنای پای گر
 و چنان که بسجودش مناده با استقبالش قدم از سر شعر یک صدم بسیر گستان که نشسته بود
 شنیدم منور بر رخ گل آب نیزند تعریف جلوه و که ششمه شمع بر تن بویا کند کلام
 تصویر بخانی را نه به پایدار سازد و خندان نقش قالی را به حایل نسیم بتاثر رنگ و بوی
 انداختن رنگ افزای شاخار گل به و عکس چمن شکین از فضای بدیش هر آینه سبک
 ده طره سنبل چشم یوسف اگر جلوه جمال بی شالوش دیدی از گلک شرکان خطره و بر صوفی
 کشیدی و یعقوب را اگر بوی پیرانش بدی از سر سیدی از تماشای خوش به نامیای عشق خود
 بینا گردیدی شعر ز پای تالبرش هر کجا که می بینم که شمرده من دل سبک شد که جای نیاست
 تعریف تراکت شعر خواب بود خوش خوش نظر کنم صدای پای و گاهم نمود بیدار
 بحق خدا این چه تراکت است که اگر حایل نسیم در گردان اندازد بارگانش الف قاست را
 نون سازد و اگر از بوی گل پیرن نماید اندام نازکش میافزاید بنظر در آید فی فی نصیای
 پای و نهایی از خود رفتگان که بسوی کوی جنونش و دیده مانند گرد و سیمه خواب از آهوان چشمش
 رشیده و از بار بارگ حنا که بپا بوسی فزونی رسیده هنگام تفرج خرام گوهر آید با عرق از دست
 جنبش جگره شعر عرق آلوده به بزم آمد و شیا پیش است ^{آنقدر سوخت تراکت که مبتلا نشست}
 تعریف عشق مستی شمع همچو بند وزن کسی در عانی مردانیت سوختن بر شمع مرده همت پروانه
 نیست بهمان انداین چه عشق ذاتی است که در عالم کائنات بر لذات جسمانی حیات زده بود
 و جو و خود را به تمنای بهبود و سال جانی بی جان نابود ساخته و نقد روان را بر شمع مرده روشن
 سازد و افسرده پروانه وار تار کرده در آرزوی سواصلت روحانی ازین غمگینه غایب
 بسوی جهان جاودانی کوس رحلت نواخته طره زنی که بسای مردی جرات و دلاوری انکار

صحرای تنهای را به آفرینش آفریدگار از اذیت خراش غامضیت پاک و بیابان نمود و نو بخت گزین
 گزید و سرگردیده آتش اشتیاق آفرید و خندان خندان همین سوخته طریق مرافقت پیوسته و شش سر آرد
 فرض شود هر بسکه زن مردانه بود و در وای جسم جانان جان فدای سیر نمود و نهی ثابت قدری
 که در معرکه عدم پای سبقت کشاده آن کس بکس را از دست کشاکش کشیدشان محمات و او بجات
 در و او حزن بیوفائی زبان را از لوح دل شست و نمود داده زبان مردان به پای حوالی عصمت و دوست
 این و آن بدعای مغفرت کشاد و رباعی که دیده است چنین با وفا و نیک سرشت که خود فاش و با
 مرده تخم نیکی گشت و غریق رحمت باد از نی که شوهر را از پای مردی خود می برد و بسوی بهشت و کعبه
 عشق پر وانه با شمع رباعی ای شمع گل زو من تو ام چیدن آرزوست و دیوانه وار گرد
 نو گردیدن آرزوست بهیل گذار یک نفس وقت گشتن ما را بر زیر پای تو فطیدن آرزوست
 از پر و نشینی فتنه فانوس مانوس خود را از جلوه های جلوس خویش مایوس گردان مصصرعه
 که خون گردن میسا و عالی دارد و و زکال جگر سوختگان نایره بیتابی را از شر فشان لسته جلال جهان
 افروزم محروم مساز مصرعه که زخم انتظار است که دیک عالم شهید نیجا با اگر چه شهیدان دشت کربلای
 عشق را آبتیغ فراق شیرین تر از فزات حیات است و شنبه لبان دریای بیدای ناپیدا کنایه
 جنون را در خاک سیراب انتظار چیدن عین بجات چرا که مصرعه پس حرام بس خوش است
 وصال و قدر نیست است بعد زوال اما نیک دیدن دیده حیات بحر سوزان اشک طوفان انگیز
 نشود که قیامتی بر خیزد و و کبر شهید شطیه حواله آه و ناله بلا خیزد نگردد که شورش را نیک بند
 رباعی پرده بردار بدعا نیست بهره بکش که خون بهان نیست و غورده ام زخم تیغ هر پایت
 بستر سوختن دو نیست و رفقه بزرز ایدل و رسیدن تر بزر بعد عرفان بزر
 معروض میدارد که آن شمره پیش رس باغستان کرم است رسید هر چند دل تا شاگردین شتاق
 حسن صورتش بود اما حرفان تمام حرفت دست بر انداختند و آن حقه زمردی را نمونه سپهر برین
 تصور نموده علی الرغم فلک کج رفتار به تیغ آبدار شهید نمودند و نهی شهیدی که چنین سید بیغ خود
 را وقف بهشت و تیغ نماید و خوشتر است که باین مجزومی آب بنجر را چون جرمه مانع نوش فرماید
 بیت نشان شده لب داد می فنا این است که آب تیغ ز جلقش خوشتر شیرین است چون آن

که جمہداران عسکر تو پہ نام گفتم گرم جوش خان قبای شالی و بالا پویش خان شالی تو گوش بند خان
رو مالی و در بند خان پرده و دست بست خان قموه و دست خان راق و دھوپ سنگ راجوت
سورج بی آو باسن چه خواہی کرو گفت ہرل بگزار سامان جنگ فراہم آ کر گفتم سیم اللہ تا حال
از کلمات تم طاق سبقت برودہ ام زیادہ ازین طاقت ان نمازم اگر القدر دان رحمت
زستانی ادا دوزماند از شکر بر در و بر آرم و ملکش را بغارت برم زیادہ چه گذارش نماید
خاتم الطبع

تجد بہار آفرینیکہ گلمای رنگارنگ از شاخ کلک یحسان نگار سخن سبحان دماندہ و اران ہزار
در دو و درونی باغ آستی یعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روح فیض بابت نشان
دشنام جانہای اہل ایمان را عطر آگین گردانیدہ بعد ازین رنگین نگار انج کلیم کلان را بابت
تازہ باد کہ دین موم سید بہار سہل زاری جو شیدہ در و آب بر آب ریاجین طرف جو سبارک
و دیدہ گلستان حیران انشا نگاری و گلزار جاوید بہار سحر کاری و کفنگی ریاجین عبارت رنگینش رنگ
جسد گلستان اعنی انشائی راحت جان کہ بہ چہار چہن قسام تادگی و سر سبزی اند و ختمین
تیم اول در توصیفات شانان از سر و خصائل و زرای دہلی و لکنؤ و نہ مصیفات ہر قسم چہن
تیم دوم در رقیات بہار کبکاد بہر قسم از اعیاد و تہنیت و تقریبات چہن قسم سوم در رقیات
شو قیہ در تلازم بہار کو خیفہ و غیرہ از تلازم ہر قسم چہن قسم چہارم در رقیات متفرقات و نیز رقیات
محقق در توصیفات اعضا از سر تا پا از رضائیت سخن بہ معنی نگار انشائی جی سکہ مراد کہ بہر قسم
ولایت علیہ صنف موصوف ہی کتاب محبت وافی ست بچہ انشائی مذکور حسب خواہش سالیقین
و بر طبق فیض منبع طراوت ریاض مروت و قوت جناب ششی نو لکشور صاحب دہم اقبالہ
مقام لکھنؤ محکمہ حضرت گنج در ماہ بہار اگست ۱۲۹۵ ہجری ۱۳۱۵ شمسی ماہ رمضان ۱۳۱۵ ہجری از امطار
ابر بہار فضل بزدی بہ سر سبزی الطالع سیرابی تازہ یافت نصارت بخش گلشن و جہان
این گلہ ستہ تازہ بہار را زینب انجن اہل علم گرداناد
۲۱۱۰
نہ منہ و کر مہ -

1723
20

1723/10/1

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۹۱۵۴۴۱		ج ۱۱۲ ن ۲	
۲۱۱۰		۲۱۱۰	
المنشأ و تراجم و تالیفات			
Date	No.	Date	No.